

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سرشناسه: فاخری، علی، ۱۲۳۵-۱۳۰۵ ق
عنوان و نام پدیدآور: گزیده‌ی مرثیه فاخر، موسسه فرهنگی هنری ملاعلی و
شیخ آقا حسن فاخری
مشخصات نشر: ساری: شلفین، ۱۳۹۴
مشخصات ظاهری: ۲۹۶ص
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۰۰-۳۸۴-۴
شلبک الکترونیک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۰۰-۴۶۱-۲
موضوع: شعر مذهبی فارسی - قرن ۱۳
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
رده‌بندی کنگره: PIR۷۲۵۴/۵/م۴ ۱۳۹۴
رده‌بندی دیویی: ۸/۵ فا
شماره کتابشناسی ملی: ۳۹۵۳۰۴۹

انتشارات شلفین

طراح جلد: طراحان مشاور

صفحه آرا: عاصفه نعمت میر

چاپ نخست - ۱۰۰۰ نسخه - ۱۳۹۴

مازندران - ساری

تلفکس: ۰۱۱-۳۳۳ ۳۹۵۵۹۵

Email: shelfin_sari@yahoo.com



مرثیه‌ی فاخر

در رثای شهدای کربلا

گردآورنده:

موسسه فرهنگی هنری ملاعلی و شیخ آقا حسن فاخری

اثر ملاعلی فاخری و شیخ آقا حسن فاخری

انتشارات شلفین



متن^۱: حکم شرعی میرزامهدی آل کاشف الغطاء، از علمای نجف اشرف و مرجع تقلید به ملاعلی تیرگر سنّاری، در مورد تولیت آستانه‌ی امامزاده عبدالله (رضاع) پردنگان که در این حکم ملاعلی فاخری متصف به اوصاف عدیده ایشان گردیدند.

حاشیه: تأیید آیه... سیدعبدالله بهبهانی از سران مشروطیت در مورد تولیت ملّاطفعلی پسر ملاعلی تیرگر.

حکم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين، و الصلوة والسلام على اشرف الانبياء والمرسلين / محمد(ص) و على اهل بيته الطيبين الطاهرين؛ و بعد فلا يخفى اِنَّهُ بِمُقْتَضَى ما / تَبَيَّنَ عِنْدَنَا وَ ثَبَّتَ لَدَيْنَا بِمَوْجِبِ الْبَيِّنَةِ الْعَادِلَةِ الشَّرْعِيَّةِ مِنْ عَدَالَةِ مَنْعِ الْفَضَائِلِ / وَ مَعْدِنِ الْفَوَاضِلِ وَ صِفْوَةِ الْأَوَائِلِ، لُجَّ الْبَحْرُ الَّذِي لَا يَتَهَى وَ لِكُلِّ لُجِّ السَّاحِلِ، / قمر الفضل الساطع و برهان العلم القاطع، صاحب القدر العلي، والفضل / الجلي... الصّفى جناب ملاعلی سناری کلارستاقی / جَعَلْنَاهُ وَلِيًّا وَ مَنْصُوبًا عَلَى بُقْعَةِ اِمَامِ زَادَةِ الْمَسْمُومِ بِعَبْدِ اللَّهِ الْقَهَّارِ / الْوَاقِعَةِ فِي پَرْدَنگَانِ مِنْ مَحَالِ كَلَارِسْتَاقِ مِنْ مَحَالِ مازندران وَ اِنَّهُ / يَقْبِضُ مَا يُعْوِذُ مِنْ ذَالِكِ وَ يُصَرِّفُهُ فِي مَصَارِفِهِ الْمَعْلُومَةِ مِنَ التَّعْمِيرَاتِ / وَ غَيْرِهَا، وَالسَّلَامُ عَلَى كَافَّةِ اِخْوَانِنَا الْمُؤْمِنِينَ وَ اِخَادِينَا الْمُؤَحِّدِينَ؛ / وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ.

۲ ذی الحجه ۷۶ مهر چهارگوش با نقش: مهدی بن علی

الراجی عفو ربّه الغنی خادم الشریعه الغراء؛ مهدی ابن المرحوم الشیخ علی ابن المرحوم الشیخ جعفر قُدس سِرُّهُمَا؛

آل کاشف الغطاء

^۱ - توضیح نسخه صفحه ۴ .



الحمد لله رب العالمين، والصلوة والسلام على اشرف الأنبياء والمرسلين محمد(ص) و علي اهل بيته الطيبين الطاهرين؛ و بعد پس مخفي نماناد؛ آنکه به موجب بيته عادلته شرعي؛ نزد ما تبیین و ثابت شد عدالت منبع فضیلتها و معدن برتریها و برگزیده اوایل، ژرفای دریای بی پایان و کرانه هر دریا، ماه درخشان فضیلت، برهان برنده علم، صاحب قدر والا، و فضل جلی، پرتو رخشنده پاکیزه، جناب ملاعلی سناری کلارستاقی؛ [لذا] او را قراردادم و نصب کردم به سمت تولیت و سرپرستی بقعه ای امامزاده ای که موسوم است به عبدالله قهار؛ واقع در پردنگان از روستاهای کلارستاق از محال مازندران تا او [ملاعلی سناری] در دست گیرد منافع و عایدات آنجا را و به مصرف رساند در مصارف تعیین شده اش مثل تعمیرات و غیر آن.

سلام بر همه برادران مومن ما و نزدیکان موحد ما و رحمت و برکات خداوند بر شما باد.

۲۷ ذیحجه ۱۲۷۶ قمری

امیدوار به عفو پروردگار غنی، خادم شریعت غرا، مهدی پسر مرحوم شیخ علی پسر مرحوم شیخ جعفر.

[مهر چارگوش]:

مهدی بن علی

تصویر حکم تصدی امورات شرعیه آقا شیخ حسن فاخری به اذن مراجع
عالیقدر وقت آقا شیخ عبدالکریم حائری و آقا سید ابوالحسن اصفهانی

باعث برتخیر لکنه جناب مستطاب نرعیه لدر کاکارنج نغز فاخر

در علم محترم کلا رستاق میباشند و در امور رت شرعیه آن

مراحمه داشته و مجاز میباشند که کافر سابق در امور شرعی

مستصد بر باشند و از حقوق دولت و لیاقات و منلوه جناب و

جماعت و امور رت حسب و از دعا خیر فرشته نمانند و

در ایاتنا بجز و الله لا اله الا الله محمد رسول الله
۱۳۳۸
الاعراب و الکوی
الوجه



اسم الله در
و از حدیث قرآن در این م ذکر شده است
مادون می باشد و الله اعلم



فرارسیدن ماه محرم



[۸]



فهرست

پیشگفتار/ ۱۵

فصل اول: فرا رسیدن ماه محرم (پیش واقعه)

- ۱-۱ ماه محرم آمد (هنگامه‌ی غم آمد)/ ۲۳
- ۱-۲ ماه غم باز از افق/ ۲۵
- ۱-۳ ماه محرم آمد و (داد ای فلک)/ ۲۷
- ۱-۴ ای موالی سینه زن/ ۳۱
- ۱-۵ عالم به فغان آمده (بر سر و بر سینه زن)/ ۳۳
- ۱-۶ نوحه فاطمه صغری با امام (صبا بسوی کربلا)/ ۳۹
- ۱-۷ این نمی‌شود/ ۴۱
- ۱-۸ در ماه محرم چه حوادث (وا محنت و دردا)/ ۴۴
- ۱-۹ داد ز بیدادگر (چرخ مدور شکست)/ ۴۹
- ۱-۱۰ داد ای فلک (مکدر کردی ای چرخ)/ ۵۳
- ۱-۱۱ آسمان را سقله پرور/ ۵۶
- ۱-۱۲ داد از جور فلک/ ۶۰
- ۱-۱۳ ای وای حسین وای/ ۶۵
- ۱-۱۴ بهر عزادار محرم رسید/ ۷۰
- ۱-۱۵ آسمان کینه پرور/ ۷۴
- ۱-۱۶ باز ماه نو/ ۷۹
- ۱-۱۷ اندر افق ماه محرم/ ۸۱

فصل دوم: شب هفتم محرم؛ در رثای طفلان مسلم و قاسم و علی اصغر



- ۲-۱ کودکان مسلم (ای حارث)/ ۸۹
 ۲-۲ حکایت شهادت علی اصغر(ع)/ ۹۲
 ۲-۳ در رثای علی اصغر(ع)/ ۹۵
 ۲-۴ جوان تازه دامادم/ ۹۷

فصل سوم: شب هشتم محرم؛ در رثای علی اکبر

- ۳-۱ شهزاده علی اکبر/ ۱۰۱
 ۳-۲ نونهای نویر من (علی اکبر من)/ ۱۰۳
 ۳-۳ علی جان علی جان (اکبر جوان مه سیر)/ ۱۰۷
 ۳-۴ نوحه امام حسین با علی اکبر (اکبر چو برکند از پدر)/ ۱۰۹
 ۳-۵ مه تابانم اکبر/ ۱۱۳
 ۳-۶ نورس نهال لیلا (وای علی اکبر)/ ۱۱۸
 ۳-۷ الله و اکبر زد/ ۱۱۹
 ۳-۸ علی اکبر جوان مه سیر (مرا نور بصر)/ ۱۲۵
 ۳-۹ اکبر جوان (ماه تابانی)/ ۱۲۸
 ۳-۱۰ می گفت لیلا (علی علی علی جان)/ ۱۳۱*
 ۳-۱۱ غم زده لیلا بگفت / ۱۳۵
 ۳-۱۲ گفتا علی اکبر بیا ای در به در لیلا / ۱۳۹
 ۳-۱۳ نوجوان اکبر من / ۱۴۴

فصل چهارم: شب تاسوعای حسینی؛ در رثای حضرت ابوالفضل

* این عناوین دارای فایل صوتی در سی دی ضمیمه می باشند.



- ۴-۱ برار مه عباس جوان (محلّی مازندرانی)/۱۵۱*
 ۴-۲ سقّای دشت کربلا (ابوالفضل ابوالفضل)/۱۵۳*
 ۴-۳ ای یادگار حیدرم (ابوالفضل ابوالفضل)/۱۵۵۷
 ۴-۴ میر علمدار/۱۵۷

فصل پنجم: واقعه شب جانسوز عاشورا

- ۵-۱ شب قتل حسین است/۱۶۳
 ۵-۲ امشب شب قتل حسین (یاران حسین یاران حسین)/۱۶۷*
 ۵-۳ ای شیعیان امشب (شام عزّا)/۱۷۱

فصل ششم: واقعه روز عاشورا

- ۶-۱ جان برادر یا حسین (در قتلگه چون زینب)/۱۷۵
 ۶-۲ هنگام میدان رفتن سلطان بی‌یاور (زینب خداحافظ)/۱۷۹*
 ۶-۳ آه حسینم حسین/۱۸۲*
 ۶-۴ شورش به پاست امروز (در کربلا عزیزان)/۱۸۶*
 ۶-۵ ای شیعیان امروز (قتل شهیدان است)/۱۸۹*
 ۶-۶ ای شمر بده آب (مسوزان جگرم را)/۱۹۱*
 ۶-۷ بای ذنب قتلت (شمس منیر)/۱۹۳*
 ۶-۸ شه بی غمگسارم یا حسین (یا حسینم یا حسین)/۱۹۴*
 ۶-۹ زینب غم دیده بی‌یاورم (داد ز جور فلک)/۱۹۷
 ۶-۱۰ حسینم وای حسینم وای حسینا/۱۹۶*
 ۶-۱۱ حسین حسین حسین حسین / ۲۰۱

* این عناوین دارای فایل صوتی در سی‌دی ضمیمه می‌باشند.



- ۶-۱۲ زد چه قدر به دفترم / ۲۰۲
- ۶-۱۳ از بهر شاه تشنه لب / ۲۰۴
- ۶-۱۴ ای شه بی غمگسار کربلا / ۲۰۶
- ۶-۱۵ در عزای شاه دین / ۲۰۹
- ۶-۱۶ داد از گردون دون / ۲۱۳
- ۶-۱۷ حسینم / ۲۱۷
- ۶-۱۸ داد یا رسول الله / ۲۱۹
- ۶-۱۹ ای راهب ای راهب / ۲۲۴

فصل هفتم: پس از شهادت امام حسین (ع)

- ۷-۱ ای فلک نیلگون (زینب نالان منم) / ۲۲۹ *
- ۷-۲ منم چو زینب حزین / ۲۳۱ *
- ۷-۳ پدر ای کشته‌ی خنجر / ۲۳۳
- ۷-۴ ای مادر یا زهرا / ۲۳۶
- ۷-۵ چو فتاده (پایمال آسمان حسینم) / ۲۳۸
- ۷-۶ به غمت یار شوم / ۲۴۱
- ۷-۷ نوحه‌ی حروف الفبا / ۲۴۴
- ۷-۸ از دست فلک داد / ۲۴۶
- ۷-۹ تا نام زینب / ۲۵۱
- ۷-۱۰ خانه چرخ خراب / ۲۵۴
- ۷-۱۱ آه و وا ویلا حسینم / ۲۶۰
- ۷-۱۲ گفتا سکینه با فغان / ۲۶۵
- ۷-۱۳ وا مصیبت به جهان / ۲۶۷



۷-۱۴ منم سکینه حزین / ۲۷۱

۷-۱۵ نمی شد چه می شد / ۲۷۳

فصل هشتم: شام غریبان و اربعین

۸-۱ ای شیعیان امشب (شام غریبان است) / ۲۷۷

۸-۲ شهید کربلا حسین / ۲۷۸

۸-۳ اربعین شاه دین / ۲۷۹

۸-۴ ریخت ساقی می / ۲۸۳

۸-۵ زهر در کام حسن / ۲۸۷

۸-۶ نوشد آن کس گشت میهمان حسین / ۲۹۱

فصل نهم: در اسارت اهل بیت

۹-۱ گفتا سکینه ای خدا (داد ای فلک) / ۲۹۷

۹-۲ گفته رقیه که ای (غم زده بابای من) / ۳۰۱

فصل دهم: دروفات پیامبر

۱۰-۱ فاطمه دخت پیامبر / ۳۰۹

تاریخ وفات مرحوم آخوند ملاعلی المتخلص به فاخر / ۳۱۳

در تاریخ وفات حضرت مستطاب شمس العرفا و زبده الفضلاء و المحققین آقاشیخ

حسن / ۳۱۴





پیش گفتار

چگونه می‌توان از ستارگانی چون علامه ملاعلی فاخری و شیخ آقا حسن فاخری سخن گفت که پرتو انوارشان، روشنگر ضمیر شیفتگان حقیقت است و قلب سرشار از عشق‌شان کعبه مقصود؟ انسان‌هایی که خوان کرم‌شان را بر کسی دریغ نداشتند و آثار گرانقدرشان، گلستان علم و معرفت را بهره‌ای دیگر بخشید. اینک با اعتراف بر بضاعت کم خویش شمه‌ای از آنچه بر ما رسیده است، به تفکیک زندگی‌نامه و سبک شعری آن بزرگواران را تقدیم حضورتان می‌نماییم.

الف) خورشید درخشان عالم علم و عرفان ملاعلی فاخری (متخلص به فاخر) به سال ۱۱۸۸ هـ. ش (۱۲۲۴ هـ. ق) در روستای سنار از توابع شهرستان چالوس (کلاردشت سابق) متولد شد. عمر ارزشمند خویش را بی‌درنگ صرف تحصیل علم نمود. دروس مقدماتی را در ایران و دروس تکمیلی را در حوزه علمیه نجف اشرف که در آن زمان از مراکز بزرگ علمی و دینی بود، گذراند.



ایشان پس از گذراندن دوران تحصیل به منطقه مراجعه نمودند و محل زندگی ایشان جایگاه رتق و فتق امور مادی و معنوی مردم بوده است.

وی استعداد فوق‌العاده‌ای داشت به طوری که تسلط او بر معارف اسلامی و غیر آن سبب شد از بیانی شیوا و کلامی پرمعنا برخوردار باشد. آن چه از گذشتگان بر ما رسیده است این است که او انسانی فرهیخته، متواضع و فروتن بود. تعلقات دنیایی نداشت و بسیار ساده و بی‌آلایش زندگی می‌کرد. سروده‌های زیبایش گویای این حقیقت است که او در علم معنا دل به حقیقت بسته بود و اشعار کامل و جامع او نشان از ارتباط معنوی وی با عالم بالا دارد.

آثار زیادی از ایشان بر جا مانده که از این مجموعه فقط بخشی از آن مربوط به مرثیه سرایی است. او ارادت خالصانه‌ای نسبت به ائمه اطهار خصوصاً امام حسین(ع) و یارانش داشته است. حادثه کربلا و واقعه عاشورا را آنچنان دقیق و زیبا به رشته تحریر درآورده که دل هر عاشق شیفته را به سوز و گداز می‌کشاند. این انسان فاضل و حکیم وارسته در سال ۱۲۶۶هـ. ش (۱۳۰۵ هـ. ق) دار فانی را وداع گفتند و در جوار رحمت حق آرامیدند. آرامگاه ایشان نیز در نجف اشرف می‌باشد.

ب) شیخ آقا حسن فاخری (متخلص به زاده فاخر) فرزند برومند ملاعلی در سال ۱۲۴۹ هـ. ش در علوی کلای چالوس در خانواده‌ای آشنا به علم و ادب و عرفان اسلامی دیده به جهان گشود. این بلبلی خوش‌نوی بستان علم و ادب از دوران طفولیت نزد پدر گرامی‌اش به تحصیل مقدمات علوم همت گماشت. پس از افاده‌ی فیض از محضر آن عالم جلیل‌القدر برای تکمیل تحصیلات دینی به تهران عزیمت نموده، مدارج عالی علوم اسلامی را در مدرسه سپهسالار سابق گذراندند و سرانجام در حوزه علمیه قم تحصیلات خویش را به کمال رساندند.



فضایل معنوی، شایستگی‌های علمی و فقهی وی موجب وثوق او نزد علمای عصر بوده، به موجب حکمی که از جانب مراجع عالیقدر وقت (آقاشیخ عبدالکریم حائری موسس حوزه علمیه قم و آقاسید ابوالحسن اصفهانی صاحب وسیله النجاه) دریافت نمودند، به عنوان مسؤل امور شرعیه منطقه کلارستاق سابق تعیین گردیدند. بدین ترتیب با تکمیل مدارج علمی و اکمال فضایل معنوی جهت اداره امور شرعیه و ترویج احکام اسلامی به منطقه مراجعت نمودند و در روستای سنار از توابع شهرستان چالوس ساکن گردیدند. این عالم فرزانه مابقی عمر شریف خود را در رسیدگی مسائل شرعی مردم پرداخته، ضمناً فرصت را برای تنظیم اشعار خویش مغتنم شمردند.

ایشان از طبعی لطیف و ذوقی سرشار برخوردار بوده و از این نعمت خدادادی در سرودن اشعار نغز و زیبا در منقبت اهل بیت عصمت و طهارت و همچنین سرودن مراثی در مصیبت آنان استفاده شایانی نموده است. سرانجام پس از عمری تلاش در ترویج فرهنگ عالییه اسلام و بیان وقایع زندگی معصومین (ع) و بالخصوص واقعه خونبار عاشورا با دلی مالمال از عشق به خدا و اهل بیت عصمت و طهارت در سال ۱۳۱۰ هـ. ش مصادف با ماه مبارک رمضان سال ۱۳۵۰ هـ. ق در ليله القدر دعوت حق را لبیک گفت و هم اکنون آرامگاه وی در امام زاده علی بن موسی الرضا (ع) واقع در روستای سماء کلاردشت زیارتگاه مشتاقان می باشد.

ج) آثار جاودانه آن فرهیختگان به صورت دیوان اشعار، جُنگ تعزیه خوانی و مرثیه می باشد که از لحاظ سبک در واقع ادامه اشعار مذهبی عصر صفویه در مورد شهدای کربلا می باشد. در عین حال سبک و زبان ویژه خود را دارد.



آن بزرگواران در مرثیه سرایی دارای اشعار قوی و وزین می‌باشند. اشراف آنها در علوم فلسفی و عرفانی در اشعار و سروده‌هایشان کاملاً مشهود و ملموس است. اشعار شیوا و رسای این فرهیختگان صاحب قلم نشانگر عمق ظرافت روحی و حسن سلیقه آنها در بکارگیری زیباترین ترکیبات ادبی می‌باشند. آنان با تسلط کاملی که در علوم و فنون صنایع ادبی داشتند در سروده‌های خود با مهارت آنها را بکار گرفته‌اند. تسلط آنان بر زبان عربی به وضوح در اشعارشان نمایان است.

استفاده از قالب‌های مختلف شعری و بکارگیری آرایه‌های کلمات و انتخاب آن در اشعار آن عارفان و الامقام از ظرافت خاصی برخوردار می‌باشد و هم‌خوانی مطلوبی با وقایع مورد نظر خصوصاً وقایع کربلا دارد. از موارد دیگری که می‌توان به آن اشاره کرد تسلط آنان بر شناخت صور فلکی و علم نجوم بوده است بصورتی که در اشعارشان به کرات برحسب ضرورت و تشبیه وقایع از صورت‌های فلکی استفاده شده است که بر بار معنایی اشعار افزوده و ظرافت کلام را صدچندان کرده است.

وجود اشعار به زبان عربی، فارسی و محلی مازندرانی جلوه خاصی به آثارشان بخشیده و تمسک به قرآن و آیات آن رنگ و نمایی به این اشعار داده است. نمونه‌ی بارز آن مرثیه فارسی و عربی با مطلع شمس منیر مشرقین که به شکل ملمع بیان شده است و میان مصرع‌های فارسی و عربی آن از لحاظ معنایی ارتباط تنگاتنگی وجود دارد. این مراثی بیشتر در قالب ترکیب‌بند و ترجیع‌بندهای مخصوص و دارای وزن و قافیه می‌باشند. علاوه بر این بعضی از مراثی در بحر طویل به شکل حماسی می‌باشند.

با توجه به ارادت و نزدیکی که مرحوم فاخر به محمد مجتهد تنکابنی داشتند، بعضی از اشعارشان را تضمین نموده‌اند. در ضمن از جمله جذاب‌ترین کار ادبی مرحوم زاده‌ی فاخر تضمینی است از غزلیات حافظ در مدح امام زمان (عج) و هم‌چنین تضمینی دیگر از بیدل در مصیبت سیدالشهدا (ع).

مؤسسه فرهنگی ملاعلی و شیخ آقا حسن فاخری از اشعار آئینی این بزرگواران کتب زیر را منتشر ساخته است. ۱- مرثیه فاخر ۲- تعزیه فاخر ۳- مثنوی فاخر ۴- سلمان‌نامه فاخر ۵- ایوب‌نامه فاخر ۶- منظومه فاخر ۷- جهان‌بینی فاخر ۸- معراجیه فاخر ۹- مدیحه‌نامه فاخر ۱۰- سوگ‌نامه فاخر ۱۱- لطایف کلام فاخر.

علاوه بر کتب فوق، مؤسسه فرهنگی ملاعلی و شیخ آقا حسن فاخر دو جلد کتاب تحت عنوان (مجموعه مقالات برگزیده همایش ملی فاخر) که در برگزیده مقالات پژوهشگران و محققین دانشگاهی و حوزوی در مورد فاخر و زاده فاخر هستند را نیز به زیور طبع آراسته است.

در چاپ چهارم کتاب مرثیه فاخر، فهرست موضوعی بر مبنای وقایع محرم و پس از آن تنظیم شده است. علاوه بر آن، یک لوح فشرده (سی‌دی) صوتی شامل چهارده مرثیه ضمیمه کتاب شده است که توسط عده‌ای از نوادگان آن دو بزرگوار، بر اساس وزن و آهنگی که این مرثیه سرایان برای سرودن مرثی انتخاب کرده بودند و همچنین سبک سینه زنی که مخصوص هر مرثیه می‌باشد، (یک‌ضرب - سه‌ضرب - جوش - نوحه و مختلط) به اجرا درآمده است. این شیوه‌ی خواندن و سینه‌زنی از آن زمان تا کنون توسط منسوبان و افراد علاقمند منطقه در مراسم عزاداری اباعبدا... الحسین (ع) اجرا می‌شده، که سینه به سینه به ما انتقال یافته است. این فایل‌های صوتی صرفاً جهت حفظ اصالت اثر می‌باشد



ولی مداحان عزیز می‌توانند بر اساس ابتکار خود سبک‌های جدیدی را برای خواندن و سینه‌زنی این مراثی انتخاب نمایند.

در فهرست کتاب و متن هر فصل، برخی از مراثی با علامت * نشاندار شده‌اند. این علامت نشانگر فایل صوتی در سی دی ضمیمه برای همان مرثیه است.

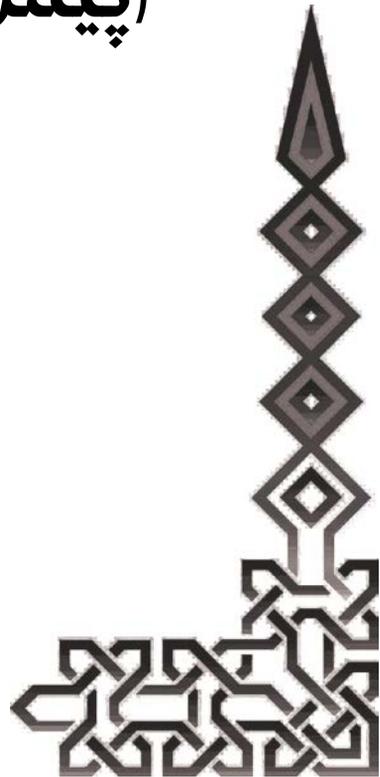
در موارد معدودی گروه گردآورنده آثار به جای دسترسی به نسخه اصلی که به خط مولفان بوده است، به نسخ تکثیر شده توسط کاتبان دسترسی داشتند. لذا در صورتی که اربابان فن به ایراداتی برخورد نمایند بر ما منت نهاده، نظرات خود را به آدرس ایمیل: m.f.fakheri93@gmail.com ، یا آدرس: چالوس - خیابان امام - کوچه قنادی دریا - ساختمان دریا ارسال و یا با شماره تلفن: ۰۹۳۵۹۹۲۹۶۳۵ در میان بگذارند تا در چاپ‌های بعد مورد استفاده قرار گیرد.

با آرزوی توفیق الهی

موسسه فرهنگی هنری ملاحلی و شیخ آقا حسن فاخری

فصل اول

فرا رسیدن ماه محرم (پیش واقعه)







۱-۱ (ماه محرم آمد) هنگامه‌ی غم آمد

ای دل دمی نظر کن، هنگامه‌ی غم آمد
 ماه عزا به هر جا، زد خیمه‌ی مصیبت
 ای شیعه دیده بگشا، بین شورش است و غوغا
 در مسجد و منابر، فریاد و احسینا
 یاد آر کربلا را، آن محنت و بلا را
 بند گریبان گشا، بر سر زن و بر سینه
 مگذار پیچ و خم بر، زلفانِ عنبرینت
 برکن لباس شادی، بگذار شادمانی
 از ناز بالش ای دل، بردار سرزمانی
 ای بلبل از گلستان یکدم قدم برون نه
 ای قمری پریشان، کوکوزنانی امّا
 ای آسمان بباران خون بر زمین و بیرون
 ای آفتاب تابان تاریک شو چو ظلمت
 ای صرصر حوادث در بوستان وزان شو
 ای رعد، ناله می زن شد موسم بهاران
 ای وحش و طیر صحرا، و ای ماهیان دریا
 یا مصطفی زجنت با حالت پریشان
 خاک عزا به سرکن، ماه محرم آمد
 بر دوستان خبر کن، ماه محرم آمد
 عیش و طرب حذر کن، ماه محرم آمد
 اندوه با اثر کن، ماه محرم آمد
 یک آه از جگر کن، ماه محرم آمد
 خون بر دو چشم تر کن، ماه محرم آمد
 شادی ز دل به در کن، ماه محرم آمد
 نیلی قبا به بر کن، ماه محرم آمد
 با اهل دل سفر کن، ماه محرم آمد
 بنشین و نوحه سرکن، ماه محرم آمد
 یک ناله بیشتر کن، ماه محرم آمد
 خون از سنگ و مدر کن، ماه محرم آمد
 ظلمت رخ قمر کن، ماه محرم آمد
 هر نخل بی ثمر کن، ماه محرم آمد
 ای ابر گریه سرکن، ماه محرم آمد
 آتش به بحر و برکن، ماه محرم آمد
 در کربلا سفر کن، ماه محرم آمد



با تیغ کین شرر کن، ماه محرم آمد
در کربلا گذر کن، ماه محرم آمد
بنشین پدر پدر کن، ماه محرم آمد
یاد از نوخط پسر کن، ماه محرم آمد
افغان با اثر کن، ماه محرم آمد

شیر خدا برون آی، بر جان خصم بدخواه
 یا فاطمه ز جنت، با حالت پریشان
 باد صبا پیامی ده بر سکینه، برگو
 برگو به امّ لیلا، ساکت چرا نشستی
 فاخر به حال غمگین، کن نوحه‌ی غم‌انگیز



۲-۱ ماه غم باز از افق

ماه غم باز از افق سر برکشید
 آتشی سوزان به بحر و برکشید
 دود آن تا طارم اخضر کشید
 شال ماتم زهره در چنبر کشید
 سر به ظلت خسرو خاور کشید
 تا نگارد غم به دل مسطر کشید
 بلبل از صحن گلستان پر کشید
 بر رخ گل خرده‌ی اخگر کشید
 بس فغان از نای دل، حیدر کشید
 از زمین روح‌الامین شهپر کشید
 تیغ بر عباس نام‌آور کشید
 در دل خون کاکلِ اکبر کشید
 قاسم داماد از دلبر کشید
 از عروسی او ڈر و گوهر کشید
 شیر خواره کودک از مادر کشید
 آتشی بر مصحفِ داور کشید
 بر گلوی نازکش خنجر کشید
 از پس پرده زن و خواهر کشید
 شرم نمود و ز سر معجر کشید
 زینب از غم ناله از دل بر کشید
 بر کشید و جام غم را سرکشید
 شعله‌ای بر جان خشک و تر کشید
 سر به جیب غم، ملک یکسر کشید
 بر متاعش، مشتری آذر کشید
 پیر منشی دست از دفتر کشید
 در خم نیلی زُحل پیکر کشید
 آشیان خویش را صرصر کشید
 ناله‌ها از سینه، پیغمبر کشید
 فاطمه خون بر دو چشم تر کشید
 دست از حق، شمر بد اختر کشید
 دست از تن و از تن او سر کشید
 حیف بر خالش، خط احمر کشید
 نقش خون بر چهره‌ی انور کشید
 تیر بر حلق علی اصغر کشید
 آب و رنگ از مسجد و منبر کشید
 شاه دین را در زمین پیکر کشید
 از سر نعش پدر دختر کشید
 گوشواره زاین، و از آن زیور کشید
 عابدین را بسته از بستر کشید
 ناله‌ها بر درگه داور کشید



کی توان این غم به صد دفتر کشید

لیک فاخر، پرده از محشر کشید

کی خدا کی این ستم کافر کشید

باید البته کزین دم در کشید



۱-۳ ماه محرم آمد و (داد ای فلک)

ماه محرم آمد و ماتم هویدا شد بار دگر محشر ز آه و ناله برپا شد

داد ای فلک، داد ای فلک

آن دم که شاه کریلا گشته خریدار بلا
بر وی بلا شد برملا در دست دشمن مبتلا

خون شهیدان بلا دیگر به جوش آمد بلبل به شاخ سینه‌ها، اندر خروش آمد
سینه‌خروشان شو که هنگام خروش آمد غمگین شو ای دل نوبت اندوه دلها شد

داد ای فلک، داد ای فلک

عالم چرا ویران نشد افلاک سرگردان نشد
از چه زمین سوزان نشد بار دگر طوفان نشد

نتوان به زیر آسمان، یک لحظه ای آسود بر دوستان بار عزا، بار دگر بگشود
پیچان از این آتش شده بر عرش اعلا دود زان دود جاری اشک از سگان بالا شد

داد ای فلک، داد ای فلک



خشکیده لاله یاسمن سر در گریبان، نسترن
 گشته فسرده ضیمرن شد بی صفا، یکجا چمن
 بر بند لبای عندلیب از نغمهات یکسر که اندر قفس شد بلبل باغ حسین، اصغر
 خرم مشو از لاله و گل ای چمن دیگر که افسرده از خنجر، گل بستان لیلا شد

داد ای فلک، داد ای فلک

دیگر گریبان چاک شد عالم همه غمناک شد
 خونبار نیز افلاک شد با خون سرشته خاک شد

دست خود ای کف الخضب، آر از حنا بیرون که امروز داماد حسن بسته حنا از خون
 زینت مده زهره عروسی حجله ی گردون کز کین سیه، حجله عروس پاک زهرا شد

داد ای فلک، داد ای فلک

روی شفق خونین نگر اندر عزا پروین نگر
 خیل ملک غمگین نگر غمدیده حورالعین نگر

ای ماه از سیر و تماشا، لحظه ای بگذر گشتند ماه هاشمی، عباس نام آور
 کن جامه نیلی، که زغمش نیلی قبا، حیدر خاکم به سر، دستش جدا از تیغ اعدا شد

داد ای فلک، داد ای فلک



مهر عذار نوخطان در زیر ابرِ خون نهران
خونبار از آن غم آسمان تاریک روی اختران

حیف از جوانان حسین آن قدّ رعنایان بی سربه دشت کربلا، در خاک و خون غلطان
غیرت کجا، بهرام ای خونخواره‌ی میدان ساکت چراسلطان دین بی یاروتنها شد

داد ای فلک، داد ای فلک

بی بال و پر جبریل بین خونبار میکائیل بین
در ناله اسرافیل بین وامانده عزرائیل بین

دارم شکایت‌ای زحل از تو ز بیدادی تغییر تأثیر کواکب از چه نادادی
دارم عجب که آنروز از کرسی، نیفتادی آن دم که برنیزه، سرسطان بطحا شد

داد ای فلک، داد ای فلک

افغان پیغمبر ببین صاحب عزا، حیدر ببین
ژولیده مو، مادر ببین سینه زنان خواهر ببین

اندر متاع خویش افکن مشتری، آتش کز کین زدندی خیمه‌ی پیغمبری آتش
باشد روا که اُفتد به بار گوهری آتش کز ظلم، لعل و گوهر شاهی به یغما شد



داد ای فلک، داد ای فلک

در گلستان صرصر فتاد	آتش به بحر و بر فتاد
از فلک دین لنگر فتاد	تاج شهان از <u>سر فتاد</u>
تا کی بنات النعش برگردد جدی، خندان	که اطفال بی کس به دور زین العبا، گریان
بر بند چشم ای آفتاب و روی برگردان	که از فتنه زینب با <u>سر عریان</u> ، به صحرا شد

داد ای فلک، داد ای فلک

این ظلم، کی بودی سزا	کی این ستم بودی روا
بر اهل بیت مصطفی	از غم، <u>ثریا تا ثرا</u>
سوزد دلم بر بی کسی عترتِ حیدر	خونبارم از رسوایی ناموس پیغمبر
از خُلد، سر ای فاطمه یکدم برون آور	بین زینبت در <u>کوچه و بازار رسوا شد</u>

داد ای فلک، داد ای فلک

تا حشر گر نالم کم است	اشکِ مه و سالم کم است
ریزد پرو بالم کم است	<u>سوزد اگر عالم کم است</u>
فاخر بنال از دل که وقت ناله‌ی زار است	که امروز پیغمبر در آن ماتم، عزادار است
خونِ دل از دیده اگر باری سزاوار است	که اندر عوض باغ جنان، بهرت مهیا شد



۴-۱ ای موالی، سینه زن

ماه ماتم، بهر ماتم شد، نمایان، حلقه زن
 بر گشا بند گریبان، چاک بنما پیرهن
 این بود ماه محرم، ای دل از عشرت گذر
 سربه زانو، دست بر سینه، تمامی مرد و زن
 این مهی باشد که از غم آسمان خونبار شد
 چشمه چشمه از سرشکِ چشم انجم، انجمن
 این مهی باشد که بلبل پاکشید از سیرِ گل
 لاله‌ها با ناله‌ها خونبار در صحن چمن
 این مهی باشد که ویران کعبه شد از ظلم شام
 تازه شد آئین کوفه، دین بطحا شد کهن
 این مهی باشد کند جبریل از امر خدا
 ماتمی قدوسیانند و ملایک تن به تن
 این مهی باشد که پیغمبر بود صاحب عزا
 مجلس ماتم به پا، اندر سرای بوالحسن
 این مهی باشد که زهرا در جنان افغان کند
 مو پریشان، قد کمان، با حوریان اندر محن
 این مهی باشد سلیمان دیار کربلا
 یکّه و تنها گرفتار هزاران اهرمن
 این مهی باشد که طفلان از حرارت سوختند
 گشته پیچان بانگ آه و العطش، دشت و دمن
 از افق بگشاده تن
 ای موالی، سینه زن
 جامه نیلی کن به بر
 ای موالی، سینه زن
 نیلگون دوآر شد
 ای موالی، سینه زن
 در نوا از خُرد و کل
 ای موالی، سینه زن
 ز آنچه آمد بر امام
 ای موالی، سینه زن
 عرش را ماتم سرا
 ای موالی، سینه زن
 با تمام انبیاء
 ای موالی، سینه زن
 عالمی گریان کند
 ای موالی، سینه زن
 در بلا شد مبتلا
 ای موالی، سینه زن
 از عطش افروختند
 ای موالی، سینه زن



پای در جنت نهاد
ای موالی، سینه‌زن
 حیف بودی، زود کرد
ای موالی، سینه‌زن
 لیک افواج ملک
ای موالی، سینه‌زن
 آبیاری شد زدم
ای موالی، سینه‌زن
 در بلا همواره شد
ای موالی، سینه‌زن
 در بیابان بی نوا
ای موالی، سینه‌زن
 شکوه‌خوان از آدمند
ای موالی، سینه‌زن
فاخرا، بستان برات
ای موالی، سینه‌زن

این مهی باشد که عباس جوان، از پا فتاد
 دست شست از جان و دستش دست شسته از بدن
 این مهی باشد که اکبر با پدر بدرود کرد
 شدخجل مرگ از قد سروش چو پوشیده کفن
 این مهی باشد که سور قاسم، آراید فلک
 در بهشت جاودان، در تعزیت باد حسن
 این مهی باشد که گلزار تنِ فخر امم
 چاک زخم پیکرش چون غنچه بگشاده دهن
 این مهی باشد که زینب از وطن آواره شد
 محو شد از یادش از بیداد کین، یاد وطن
 این مهی باشد که باقی ماندگان نینوا
 چون اسیران گه به کوفه، گه به شام، از یک رسن
 این مهی باشد که هم جنّ و ملک در ماتمند
 کاشکی حوا سترون بودی و آدم عنن
 این مهی باشد که در وی هست امید نجات
 گر نشد عفو گناهت، وای بر احوال من



۵-۱ عالم به فغان آمده (بر سر و بر سینه زن)

چيست که عالم به فغان آمده تا مه ماتم به میان آمده

بر سر و بر سینه زن

چيست که سگان سما، در ملال چيست که در نظم جهان، اختلال
چيست که در خون شده، چشم هلال با کلف اندر سرطان آمده

بر سر و بر سینه زن

چيست که شد نیل به بر، نه سپهر چيست که تاریخ شده رنگ مهر
نیر اعظم ز چه شد، زرد چهر در اسد از غصه جبان آمده

بر سر و بر سینه زن

چيست که هان قامت کیوان شکست چيست که بهرام فلک، دست بست
مشتري از بیع و شری بسته دست خم شده در برج و کمان آمده

بر سر و بر سینه زن

چيست که ماندند، ملایک ز کار چيست که شد دور فلک بی مدار
چيست، دگرگون شده لیل و نهار منقلب، اوضاع زمان آمده



بر سر و بر سینه زن

آه چرا رنگ شفق سرخ شد جوهر دندان فلق، سرخ شد
 خون که تا دامن حق سرخ شد حیرت از آن، وهم و گمان آمده

بر سر و بر سینه زن

چیست که شد دجله و آنهار، خون چیست که شد دامن و کُھسار خون
 می چکد از هر در و دیوار خون خون نگر از گرد جهان آمده

بر سر و بر سینه زن

چیست که مرغانِ هواها ملول چیست که شد وحشیِ صحرا، ملول
 چیست که شد ماهیِ دریا، ملول غم به دل هر حیوان آمده

بر سر و بر سینه زن

چیست که بلبل شده لال از سروش چیست که شد فاخته یکسر خموش
 چیست که قمری زند از دل، خروش رونق گل رفت و خزان آمده



بر سر و بر سینه زن

چيست که شد آدم و حوا، ملول
 چيست که شد مریم و عیسی ملول
 نوح نبی با ذکریم ملول
 موسی از این غصه به جان آمده

بر سر و بر سینه زن

از چه سیه پوش، بنی آدم است
 از چه همه آدمی اندر غم است
 دانی اگر چيست، بگویم کم است
 آتش کین، شعله زنان آمده

بر سر و بر سینه زن

از چه رخ احمد مختار، تار
 از چه شد حیدر کرار، زار
 اشک حسن ریخت به انبار، بار
 خیرنساء، سینه زنان آمده

بر سر و بر سینه زن

از چه گریبان همه، چاک شد
 چيست که بر فرق همه خاک شد
 چيست فغان بر در افلاک شد
 سینه زنان پیرو جوان آمده

بر سر و بر سینه زن



بهر چه ابواب جنان بسته شد
بهر که این آبِ روان بسته شد
بهر که بازار و دُکان، بسته شد
خون، همه ی آبِ روان آمده

بر سر و بر سینه زن

بهر که پیچیده جهان را غبار
بهر که بگریست فلک، زار و زار
بهر که عالم شده تاریک و تار
درد جهان بر دل و جان آمده

بر سر و بر سینه زن

بهر که این دست عزا بر سر است
بهر که سوزان، دلِ بحر و بر است
بهر که این واقعه ی محشر است
اشک عزا در سیلان آمده

بر سر و بر سینه زن

بهر که شد دینِ پیمبر خراب
بهر که شد خانه ی حیدر، خراب
بهر که شد مسجد و منبر خراب
دست به سر، شاهِ زنان آمده

بر سر و بر سینه زن

چیست که شد ذکر ملک، یا حسین
عرش برین تا به سمک، یا حسین
سطح زمین تا به فلک، یا حسین
غلغله در کون و مکان آمده



بر سر و بر سینه زن

آه حسین است که این گیرودار
گشته برایش به ازل، برقرار
نالہ کن ای دل ز غمش زار زار
گاہِ غم ماتمیان آمده

بر سر و بر سینه زن

این همه‌ی همه‌ی شور و شین
بهر حسین است، عزای حسین
تا به صفِ حشر شود، فرضِ عین
ذکر غمش، ورد زبان آمده

بر سر و بر سینه زن

کاش شدی، روز دو عالم سیاه
کاش شدی منهدم این بارگاہ
آہ ندانم به چه جرم و گناه
کشته‌ی شمشیر و سنان آمده

بر سر و بر سینه زن

یک دمی از تشنگی‌اش، یاد کن
یاد کن و ناله و فریاد کن
نالہ و فریاد به امداد کن
بین ز عطش خشک، دهان آمده

بر سر و بر سینه زن



یاد کن از اکبر و از اصغرش
یاد کن از قاسم مه پیکرش
لال، از آن نطق و زبان آمده

بر سر و بر سینه زن

یاد کن از بی کسی خواهرش
یاد ز یغمای دُر و گوهرش
یاد اسیری زن و خواهرش
که این ستم، از قوم خسان آمده

بر سر و بر سینه زن

یاد کن از سرور لب تشنگان
سینه زن و نوحه‌ی فاخر، بخوان
گریه کن و دانه‌ی اشکی فشان
گو به صف مرثیه خوان آمده



۶-۱ نوحه فاطمه صغری با امام (صبا بسوی کربلا)

صبا به بسوی کربلا، ببر از این حزین خبر
 ز فاطمه خبر چرا، نپرسی از ره وفا
 شبم شب است و روز من، سیاه تر ز تیره شب
 مدینه تنگ شد به مردم از، فغان و زاریم
 به وعده‌ی وصال تو، هر آنچه صبر کرده‌ام
 هر آنچه انتظار تو کشیده‌ام به روز و شب
 چو تو نبود مهربان، نداشتم کجا گمان
 دمی که پای در رکاب خود پدر فکنده‌ای
 نبرده‌ای، نکرده‌ای به حال من ترخمی
 نه قاصدم که آید او بسوی کربلای تو
 رسان به اکبرم ز من سلام ناامیدیم
 نیامده است اکبرم به دیدنم ز کربلا
 فدای کاکل سرش، دو زلف مشک و عنبرش
 فدای خال ماه او، دو خطه‌ی سیاه او
 همیشه در خیال آن لبان نازک گلش
 امید بود بنگرم، جمال ماه اکبرم
 علی اصغرم چرا، نیامده است دیدنم
 چو شد برون ز منزلم، رخس چو نقش بردلم
 به آرزوی روی او، به اشتیاق موی او
 سکینه خواهر من از، منش چرا سراغ نیست

به نزد باب زار من، بگو دگر پدر پدر
 که در وطن منم غریب و در به در، پدر پدر
 شب فراق را کجا، رسد سحر، پدر پدر
 فکنده‌آهم آتشی، به خشک و تر، پدر پدر
 نشد دوباره بازگردی از سفر، پدر پدر
 ندیده‌ام در انتظار خود ثمر، پدر پدر
 که افکنی مرا همیشه از نظر، پدر پدر
 بگفتمت فدای تو، مرا ببر پدر پدر
 بود به غیر تو کسی مرا مگر پدر پدر
 نشسته‌ام به راه تو به هر گذر، پدر پدر
 نموده‌ای مرا زیاد خود به در، پدر پدر
 شکسته از فراق او مرا کمر، پدر پدر
 دو گیسوی منورش، دوزیب سر، پدر پدر
 فدای ابرویش چو هاله برقمر، پدر پدر
 بمیرم و بسوزم از غمش، پدر پدر
 برفته آرزوی من همه هدر، پدر پدر
 نه آمد و نه دارم از وی اش خیر، پدر پدر
 خیال اوست حاصلم، نشد اثر، پدر پدر
 به بوسه‌ی گلوی او، رسد اگر، پدر پدر
 زد آتش فراق او به دل شرر، پدر پدر



چرا خبر ز فاطمه نگیرد از ره وفا
 بگو تو شادمانی از وصال روی اصغر
 به عمه ام سلام من، رسان ز روی مرحمت
 نبوده ام عزیز تو ولی بدم کنیز تو
 عموی تاجدار من، امیر نامدار من
 نداشتم گمان بی وفایی از خیال او
 به این دل شکسته ام امیدوارم از خدا
 تن ضعیف ولاغرم کشد چگونه بار غم
 یقین که آرزوی روی تو به گور می برم
 اگر بمیرم ای خدای، در مدینه بی کسم
 مپوش چشم رحمت ای پدر ز فاخر غمین

بسوزد از جدائی اش مرا جگر، پدر پدر
منم چو مرغ در قفس، شکسته پر، پدر پدر
بگو که بی مروتی، نه آن قدر، پدر پدر
نه این چنین روا که پوشدم نظر، پدر پدر
چرا نیامد از سفر، سوی حضر، پدر پدر
به وعده اش برفته نورم از بصر، پدر پدر
نباشد از برای او همی خطر، پدر پدر
چنین بلا نه طاقت یکی بشر، پدر پدر
که نیست غیر مردنم دگر سفر، پدر پدر
نه یاوری نه محرمی مرا به سر، پدر پدر
که اوست در مصیبت تو نوحه گر، پدر پدر



۷-۱ این نمی شود ...

- ای فلک آن چه برملا می شنوم ز کربلا
در حق آل مصطفی، می شود این نمی شود
 کهتر ناکسان کنی، کمتر دشمنان کنی
افسر کائنات را، می شود این نمی شود
 آنکه فلک، مقام او، ذکر ملک به نام او
تنگ شود بر او ثرا، می شود این نمی شود
 آنکه مکانش آسمان، داشت کجا و کی گمان
تن کندش به خاک جا، می شود این نمی شود
 خواجه‌ی خاص جبرئیل، بنده‌ی خاصه‌ی جلیل
گشته ذلیل اشقیاء، می شود این نمی شود
 آنکه حق افسرش کند، ساقی کوثرش کند
تشنه فتد به کربلا، می شود این نمی شود
 محرم خاندان حق، اشرف جمله ما خَلَق
از چه ستم بر او روا، می شود این نمی شود
 آنکه به طور می رود کی به تنور می رود
محرم راز کبریا می شود این نمی شود
 ساقیه نوش سرمدی، زینت دوش احمدی
سوده به سُم اسبها، می شود این نمی شود
 میوه‌ی باغ فاطمه، نور چراغ فاطمه
از چه سرش به نیزه‌ها، می شود این نمی شود



شد چه شجاعت حسین، شد چه مهابت حسین
شمر کند بر او جفا، می شود این نمی شود
 در عجبم برای او بی خود و بی رضای او
تیغ کند سرش جدا، می شود این نمی شود
 شیردلی، برادری، مظهر زور احمدی
روبهش افکند ز پا، می شود این نمی شود
 نو خط پهلوان او، اکبر نوجوان او
گشته ز مرگ خود رضا، می شود این نمی شود
 کودک گاهواره اش، دید گلوی پاره اش
با چه گناه و چه خطا، می شود این نمی شود
 از چه رضاست، مادرش، کشته شود برادرش
قاسم تازه کدخدا، می شود این نمی شود
 گرمی آفتاب از او، سایه از او سحاب از او
تن به گداختن چرا می شود این نمی شود
 خیمه سقف عرش او، آنکه بهشت فرش او
سوختنش چه سان روا می شود این نمی شود
 حیرتم آنکه غیرتش رفته کجا که عترتش
مورد طعن و ناسزا، می شود این نمی شود
 تاب نیاورد دلی، زینب دختر علی
خوار شود به کوجه‌ها، می شود این نمی شود
 کی شود اینکه خواهرش، کی شود این که دخترش
عور سر و برهنه پا، می شود این نمی شود



دختر ماه روی او ساتر روی و موی او
بی کس و زار و بینوا، می شود این نمی شود
در عجبم کزین گنه از چه نسوخت مهر و مه
از چه به پاست ماسوا، می شود این نمی شود
فاخر از آنکه شاه دین خواند تو را ز ذاکرین
باز عذابت از کجا می شود این نمی شود



۸-۱ در ماه محرم چه حوادث (وامحنت و دردا)

در ماه محرم چه حوادث به جهان شد

آشوب عیان شد

پر غلغل و غوغا همه‌ی کون و مکان شد

بیا آه و فغان شد

این ماه عزا تا ز افق گشت هویدا

زد نعره ایبا خلق زمین پیر چه برنا

باشید سیه پوش که شد ماتم عظمی

وامحنت و دردا

ای ماه محرم، برگو خیرت چیست

رویت شده احمر، برگو اثرت چیست

جسمت چه کمان وار، برگو نظرت چیست

با قد خمیده ز افق از چه عیان شد

بیا آه و فغان شد

با ناله جانسوز بر آورد ندایی

کین ماه ببارید به هر سوی بلایی

برسبط نبی عاشق و محبوب خدایی

وامحنت و دردا

چون سبط پیمبر با لشکر بسیار

شد وارد آن دشت با یاور و انصار

فرمود به زینب کی خواهر بی یار

این کرب و بلا است که ما را وطن شد

با آه و فغان شد

تا حکم شد از ابن زیاد سگ غدار

در کرب و بلا جمع شده لشکر بسیار



بـــر دور شہ دین بگرفتند کمین وار

وا محنت و دردا

از کوفہ و از شام لشکر چه رسیدند

بر روی شہ دین چون آب بیستند

طفلان ز حرارت بر باب بگفتند

کین آب فرات است بہ صحرا سیلان شد

ببا آہ و فغان شد

یا العجب از گردش این چرخ ستمگر

کین آب بود مہریہی دخت پیمبر

بستند بہ وی مہریہی فاطمہ مادر

وا محنت و دردا

این غم روا نیست ای چرخ ستمکار

آبی کہ بنوشند ہم وحشی و طیار

منع از چہ نمودند بر عترت اطہار

این جور و جفا از ستم قوم خسان شد

ببا آہ و فغان شد

آن ماہ بنی ہاشم و انصار و جوانان

گفتند چہ شد غیرت مردان دلیران

ما زندہ بمانیم حسین آن شہ خوبان

وا محنت و دردا

در وادی غربت بی یار و مددکار

سر گشتہ و حیران بی یاور و انصار

با این ہمہ لشکر گردید گرفتار

این سر بہ تن ماست کہ چون بار گران شد

ببا آہ و فغان شد



هر یک کمر همت مردانه بیستند

چشم از هوس عیش جهان یکسره بستند

بر توسن فرخ رخ و رهواره نشستند

وامـحـنـت و ودردا

برگله روباه چون حمله نمودند

چون باز شکاری یک یک بر بودند

بر لشکر شیطان تعویذ بخواندند

بر روی زمین خون چه سیلاب روان شد

بـسـا آه و فـنـگان شد

صد حیف بر آن قامت رعنای جوانان

صد حیف بر آن صورت زیبای جوانان

صد حیف بر آن سرو دل آرای جوانان

وا مـحـنـت و دردا

از پای در افتاد سردار و علمدار

در خاک بر افتاد هم میر و سپه دار

سلطان شهیدان زد آه شرر بار

کی بار خدایا به من این ظلم چسان شد

بـسـا آه و فـنـگان شد

نه حضرت عباس بجا مانده نه اکبر

نه قاسم داماد بجا مانده نه اصغر

نه عون بجا مانده نه عبدالله و جعفر

وا مـحـنـت و دردا

سلطان غریبان با قلب پر اخگر

فرمود به زینب که ای خواهر مضطر

آن اسب سبک سیر یک دم تو بیاور



زینب چه عناندار شهنشاہ زمان شد

با آہ و فغان شد

ای مرکب فرخنده معراج سعادت

یکدم قدمی تند، که شد وقت شہادت

از جود عزیزان نہ مرا تاب و نہ طاقت

وا محنت و دردا

زد بر صف لشکر آن شہ ز دلیری

ببر گولہ روباہ افتادہ چہ شیر

فریادچہ برخواست ز آن قوم شیریری

از خون ستمکار بہ ہر سوی روان شد

با آہ و فغان شد

آخر ز ستم خاک سیہ بر سر ما شد

فرزند نبی کشتہی شمشیر دغا شد

در عرش برین نالہ سکان سما شد

وا محنت و دردا

افتاد ز مرکب فرزند پیمبر

از بہر شہادت آن فرقہ کافر

تاراج اثاثش کردند سراسر

در خلد برین خیر النساء نوحہ کنان شد

با آہ و فغان شد

آن خیمہ سرایی کہ ملک چاکر و دربان

آن پردہ سرایی کہ بدی عصمت یزدان

ای وای دریغاز زدہ شد آتش سوزان

وا محنت و دردا



در خیمه و خرگه گردید پر آذر
تاراج نمودند هر یک دُر و گـوهر
در کرب و بلا شد هنگامه محشر
 آن سید سجاد به زنجیر گران شد
با آه و فغان شد
 یک طفل صغیر از حرم عترت طاهـا
 رو سوی نجف کرد به صد ناله و غوغا
 کـه ای جد گرامی قدمی رنجه بفرما
وا محـنت و دردا
شد کشته حسینت در وادی خونخوار
نی محرمی دیگر جز عابد بیمار
اطفال حریمت گشتند گرفتار
 با اشتر عریان به سوی شام روان شد
با آه و فغان شد
 کن نوحه سرایی حسن ای زاده‌ی فاخر
 گـر ارث ببردی ز پدر ساز تو ظاهر
 تا خلق نگویند شده ای ناخلف آخر
وا محـنت و دردا
ای سبط پیمبر ای شافع محشر
بخشا تو حسن را یک جام ز کوثر
از روی کرامت منماش مکدر
 تشویش مکن مزد تو در باغ جنان شد
با آه و فغان شد



۹-۱ داد ز بیدادگر (چرخ مدور شکست)

ماه محرم چو از بیت افق در شکست

بام بلند پایه‌ی چرخ مدور شکست

ای دل از این واقعه گوش کن و دم مزن

خاطر احباب از این هایلله بر هم مزن

جامه‌ی عیش جهان در خم ماتم مزن

کشتی دین را مگو دیرک و لنگر شکست

داد ز بیدادگر

گو سخن آتشین

سرّ مگو نیست این

شور قیامت ببین

پرده فکن از بصر

خون بچکد بر زمین

دیده‌ی افلاکیان

لوح و قلم دل غمین

زلزله در عرشیان

بند گریبان‌گشا باز که وقت است وقت

جامه‌ی جان کن قبا باز که وقت است

ناله نما با نوا باز که وقت است وقت

مسجد ایمان خراب پایه‌ی منبر شکست

داد ز بیدادگر

اشک فشان بی‌ریا

مرثیه خوان بی‌ریا

ساز روان بی‌ریا

خون دل از دیدگان

شعله زنان بی‌ریا

آتش دل را نما

ساز کمان بی‌ریا

قد صنوبر قدان

چشم‌گشا محشری در صف دنیا ببین

دیده‌ی دل باز کن محشر کبری ببین



پر به زمین و زمان ناله‌ی زهرا ببین

ظلم فلک بین چه سان شوکت حیدر شکست

داد ز بیدادگر

جامه‌ی نیلی عیان	کرده به تن آسمان
شال عزا گردن	خاتم پیغمبران
قامت روح‌الامین	گشته زغم چون کمان
<u>چاک به تن جامه و</u>	<u>سینه زنان حوریان</u>

بر سر اگر آدم از ماتم هایبل زد

لیک در این داستان سر به خم نیل زد

حضرت زهرا به رخ پنجه به تعجیل زد

تادل خیرالنسا پشت پیمبر شکست

داد ز بیدادگر

سینه بنال از جگر	دیده فشان اشک تر
مجلس ماتم به پا	بر در خیرالبشر
سلسله‌ی انبیا	دست تأسف به سر
<u>بر سر زانوی غم</u>	<u>سر همه را سر به سر</u>

چیست که این شور و شین چرخ مکرر کند

زمزمه‌ی یا حسین گوش فلک کر کند

هر نفسی روزگار حالت دیگر کند

شیشه اسلام را سنگ جفا برشکست

داد ز بیدادگر

لاله نرویان چمن	گل مگشا پیرهن
کرده چمن سرخ رو	اکبر گلگون کفن
چاک مزن نوبهار	جامه‌ی نرگس به تن
<u>چاک نبینی مگر</u>	<u>اصغر نازک بدن</u>



حیف که سر و قد قاسم نو کدخدا

اره‌ی بیدادگر زود فکندش زیبا

کرده جدا بازوی حضرت عباس را

تیشه‌ی ظلم فلک نخله‌ی اکبر شکست

داد ز بیدادگر

روی قمر تار شد مهر چه خونبار شد

نال به کهسار شد غصه به دل بار شد

گریه به بازار شد حادثه بیدار شد

دهر شرر بار شد چرخ ستمکار شد

دارم ایما کردگار حیرت از این داستان

کشتن بی جرم چه، باز سران بر سنان

طوق اسیری چرا گردن خیل زنان

بند حجاب از رخ دختر و خواهر شکست

داد ز بیدادگر

بسته به یک ریسمان بال و پر کودکان

شد دل عالم کباب زالعطش تشنگان

سوخته از آفتاب پیکر عریان تنان

کاش شدی تا قیام خون همه آب روان

ز آتش کین سوخته خیمه‌ی پیغمبری

شد ز سلیمان دین حلقه انگشتری

آه که تاراج شد کوبه‌ی حیدری

جام جهان‌گیری از دست سکندر شکست

داد ز بیدادگر

شیعه بر سر خاک کن جامه‌ی خود چاک کن

بهر شه نینوا ناله به افلاک کن



خون روانِ دل از راه بصر پاک کن
 از غم خون انس و جن یکسره غمناک کن
 از غم سلطان دین شاه و گدا نوحه‌گر
 ماهی دریا غمین مرغ هوا نوحه‌گر
 سینه زنان قدسیان عرش خدا نوحه‌گر
کلک و دوات و قلم در کف فاخر شکست



۱۰-۱ داد ای فلک (مکدر کردی ای چرخ)

مکدر کردی ای چرخ ستمگر هفت اختر را

ز ظلم کربلا تا پُر نمودی چار دفتر را

نه تنها اختران این اخگر سوزان به جان کردی

تسلی نیست زین غم تا قیامت عرش اکبر را

شکایت دارد از کرب و بلا عرشی و حق دارد

که او پنهان نموده گوشوار عرش اکبر را

عداوت پیشه‌ای اما چرا با خاندان کردی

مسط می‌کنی بر مهتران از کینه کهتر را

خصومت را اگر حدی است تا این حد روا نبود

دهی بیگانان را بی سبب محراب و منبر را

برای آن که بخشی سروری بر زاده سفیان

ز چشم روزگار انداختی آل پیمبر را

برای خاطر دلجویی پور پلید هند

از آن سوزم که بشکستی دل زهرای اطهر را

گرفتی کینه بدر و احد اندر دل و آخر

به دشت کربلا کردی تلافی‌های حیدر را

تو پنداری حسینی را به ارض کربلا کشتی

از آن غافل که کشتی تا قیامت خلق یکسر را

ز قتل او برون شد داغ حمزه از ته دل‌ها

ز یاد دوستان بردی اذیت‌های جعفر را

اگر شد از بنی امیه صادر این خطا اما

تو در امدادشان کشتی به عالم تخم این شر را



نشان کفر و کافر را همی می‌کرد محو آندم
رعایت گر نمی‌فرمود عهد عالم زر را
 چه تقصیر و گناهی از حسین ای بی‌وفا سر زد
که تن را پایمال و بر سنان افکنده ای سر را
 ز تیرو نیزه مغز از سر دل از سینه برون کردی
به این حالش گُشی و می کنی بدنام خنجر را
 زقتل خویش راضی شد حسین اما نشد راضی
که ببند در بر خود کشته دشمن برادر را
 چرا حیفت نیامد کاکلی افشان کنی بر نی
چرا راضی شدی در خون نشان خال اکبر را
 چرا حیفت نیامد شیرخواری را گُشد دشمن
چرا راضی شدی خالی کنی آغوش مادر را
 چرا حیفت نیامد حجله ای ماتم سرا گردد
چرا راضی شدی در خون کشی ماه منور را
 کدامین ظلم از آن بدتر روا در مذهبی نبود
کنی دور از سر نعش برادر چشم خواهر را
 کدامین ظلم از آن بدتر که بعد از غارت مالش
نمایی سر برهنه پیش چشم باب دختر را
 کدامین ظلم از آن بدتر که نزد باب دریایی
شرار العطش سوزد تمام حاصل بر را
 کدامین ظلم از آن بدتر که بعد از قتل و غارت‌ها
زنی آتش به خرگاه فلک سقف و دیگر در را
 همان خیمه طنابش گیسوان حور عین بودی
برای میخ او کردی عطا جبریل شهپر را



چه زینب در حجاب آفرینش نیست موجودی

دریغش داشتی بنگر حجاب کهنه معجر را

هر آن ظلمی که ناکردی نبود البته مقدرت

ندانستی چه می بخشند پاداش ستمگر را

ایا فاخر بود این اعتقاد تو که حق یک جا

به محض انتقام کربلا آورد محشر را



۱۱- آسمان را سفله پرور

آسمان را سفله پرور بی حد و سامان ببین

گرددش دوران بیبین

آل هاشم را ذلیل آل بوسفیان ببین

ظلم بی پایان ببین

گشت دایم بر خلاف راه حق پیمای او

گرددش بی جای او

ذلت نیکان نظر کن دنوان ببین

ظلم بی پایان ببین

هیچ دیدی کهتری را در مقام مهتری

دم زند از سروری

زیردستان را مسلط بر زبر دستان ببین

ظلم بی پایان ببین

هیچ دیدی مدعی دین کند پامال دین

باستیز و قهر کین

شامیان را در خرابی حجازیان ببین

ظلم بی پایان ببین

هیچ دیدستی کسی را پای در قرآن نهد

دین زکف ایمان نهد

شمر را بر سینه سلطان مظلومان ببین

ظلم بی پایان ببین

هیچ دیدی طعمه روبه شود شیر ژیان

ای تفر بر آسمان



بازوی عباس را در دست هر دونان بین
 ظلم بی پایان بیستن
 هیچ دیدستی جوانی پیش روی مادرش
 پاره پاره پیکرش
 پیش لیلا اکبری را کشته در میدان بین
ظلم بی پایان بین
 هیچ دیدی شیرخواری را به امداد پدر
 بخشد از جان جان و سر
 اصغری در دامن بابش به خون غلطان بین
ظلم بی پایان بین
 هیچ دیدی همچو قاسم وقت شادی و سرور
 کفن پوشد گاه سـور
 خون حلقش زینت بزم حنا بندان بین
ظلم بی پایان بین
 هیچ دیدی تشنه را در تشنگی با صد جفا
 سر نماندش جدا
 شاه دین را زیر خنجرالعطش گویان بین
ظلم بی پایان بین
 هیچ دیدی ماه را از آسمان گردد جدا
 پر زنان اندر هوا
 بر سر نیزه سرشه همچو مه رخشان بین
ظلم بی پایان بین
 هیچ دیدی خانه وحی خدا را هیچ دین
 افکند آتش زکیـن



دود آتش از خيام کربلا پيچان ببين

ظلم بی پایان ببين

هيچ ديدستی تن بی سر کندش پايمال

وای بر اهل ضلال

بيکر هر کشته ای زیر سم اسبان ببين

ظلم بی پایان ببين

هيچ دیدی خاندانی را کند بی حرمتی

هيچ کس از امتی

خاندان مصطفی را خانمان ويران ببين

ظلم بی پایان ببين

هيچ ديدستی کسی آزار بیماری کند

جز که غمخواری کند

عابدین را کش کشان در دشت در دامان ببين

ظلم بی پایان ببين

هيچ ديدستی یتیمان را کسی دلگیر کند

یا غل و زنجیر کند

هم غم و زنجیر اندر گردن طفلان ببين

ظلم بی پایان ببين

هيچ ديدستی کسی شهزادگان را خوار کند

خوار در بازار کند

دختران را در صف نامحرمان حيران ببين

ظلم بی پایان ببين

هيچ دیدی زن شود بر ناقه‌ی عریان سوار

چون اسیر زنگبار



دختر شیر خدا را بر شتر عریان ببین

ظلم بی پایان ببین

هیچ دیدستی تقاص کشته را با سر کنند

نی به هر کافر کنند

بر لب پاک حسینی ضربت خزران ببین

ظلم بی پایان ببین

هیچ دیدی ذاکری کز هول محشر داشت غم

مزد فاخر نیست کم

لیک جرمش را یقین افزون تر از احسان ببین

ظلم بی پایان ببین



۱۲-۱ داد از جور فلک

دوستان انصاف گردون ستم پرور کجا
 این تظلم از کجا و عشرت بی مر کجا
 کفر را امداد ایمان را کند خوار و ذلیل
 این چه ملت این چه دین این در کجا آن در کجا
 نسبت هذیان به وحی کردگاری کی روا
 ناطق قرآن کجا هذیان کجا باور کجا
 این چه ظلم ای آسمان
 بحر کین طوفان ببین
 کفر را طغیان ببین
 شرع را ویران ببین
 بی سر و سامان ببین
 داد از جور فلک
 پهلوی خیرالنساء از چوب در بشکسته شد
 حضرت زهرا کجا پهلوی کجا و در کجا
 ریسمان ظلم اندر گردن حبل المتین
 ریسمان بنگر کجا و شاه اژدر در کجا
 حق و حق را غصب کرده باطل از بطلان خویش
 حق کجا باطل کجا موسی کجا ساحر کجا
 آسمان نمرود را آموخت بر قتل خدا
 ورنه آن ضربت کجا و تارک حیدر کجا
 این چه ظلم ای دشمنان آسمان را شاد بین
 ظلم را آبادین دوستان بر بادین از فلک بیدادین
 داد از جور فلک



زهرا از نام حسن می‌باخت از خود زهره‌اش
 سوده‌ی قاتل کجا و سبط پیغمبر کجا
 محمل از بطحی سوی کوفه فلک داده عبور
 زینت بطحی کجا کوفه کجا معبر کجا
 بهر قطع آب طفلان آسمان لشکر کشید
 بی‌حیایی از کجا طفلان کجا لشکر کجا
 شاه دین تنها به صحرای بلا لنگر فکند
 شه کجا تنها کجا صحرا کجا و بر کجا
 این چه ظلم ای آسمان، ظلم را شدت کنی
 کعبه را ظلمت کنی، شام را زینت کنی
 غمکده جنت کنی
 داد از جور فلک
 صرصر افتاده به بستان لاله‌ها پژمرده شد
 گل کجا سنبل کجا نرگس کجا صرصر کجا
 بهر امت اکبر و اصغر فدا کرده حسین
 رتبه امت کجا اکبر کجا اصغر کجا
 اوف برتیغی که بازوی علمداری فکند
 تیغ زهراگین کجا عباس نام آور کجا
 حیف برعشرت سرایی کو شده ماتم سرا
 غم کجا شادی کجا ماتم کجا مجمر کجا
 این چه ظلم ای آسمان
 با چه جرم این داوری
 می‌کشی با خنجری



اکبری و اصغری
 قاسم مه پیکری
 داد از جور فلک
 گشت بی‌یاور به دشت کربلا سلطان دین
 کربلا بین در کجا و شاه بی‌یاور کجا
 صدهزاران تیر کین تا پر به جسم شاه دین
 جسم نورانی کجا و تیر کین تا پر کجا
 پیکر پاک از جفا در خاک و خون غلطان شده
 خاک تیره بین کجا و نازنین پیکر کجا
 کافری بشکسته صندوق علوم کردگار
 مخزن علم از کجا و شمر بداختر کجا
 این چه ظلم ای آسمان
 عالمی را سرشکست
 رکن دین یکسر شکست
 پشت پیغمبر شکست
 بازوی حیدر شکست
 داد از جور فلک
 وا مصیبت عاقبت بر حنجرش خنجر کشید
 نور گو ظلمت کجا حنجر کجا خنجر کجا
 کشته‌گان را پیام سمّ اسبان کرده‌اند
 سم کجا اسبان کجا ابدان کجا پیکر کجا
 تن به میدان بلا و سر به نیزه استوار
 تن کجا میدان کجا نیزه کجا و سر کجا



فاسقی سجاد را بر بسته اندر بسترش

حضرت عابد کجا فاسق کجا بستر کجا

این عداوت تا به کی

این شقاوت تا به کی

نونهالان از تو پی

تن به میدان سر به نی

داد از جور فلک

سوختندی خیمه و غارت اثاث البیت شد

خیمه و آتش کجا غارت کجا زیور کجا

ای دریغا غل بگردن پا به زنجبر ستم

غل کجا گردن کجا زنجیر آهن در کجا

دست نامحرم زنان و کودکان دادی فلک

دست نامحرم کجا ناموس پیغمبر کجا

اهل بیتش را به پشت ناقه و اشتر بین

عرش مأویان کجا ناقه کجا استر کجا

این چه ظلم ای آسمان

کشتن و پامال چیست

غارت اموال چیست

بستن اطفال چیست

در زنان زلزال چیست

داد از جور فلک

منزل زینب نگر در مسجد بی نام و در

دختر زهرا کجا ویرانه بی در کجا



کی روا در شام کوفه دختر و خواهر اسیر

شام کو کوفه کجا دختر کجا خواهر کجا

مجلس خاص یزید آخر فلک زینب چرا

مجلس کافر کجا ناموس پیغمبر کجا

نوحه کن فاخر مکن تشویش حول محشری

لطف شاه دین کجا هنگامه محشر کجا

این چه ظلم ای آسمان

عالمی در شورشین

هرکجا ذکر حسین

نوربخش نیرین

پادشاه خالقین



۱۳-۱ ای وای حسین وای

آن ماه عزا سر زده باز از افق غم
گسترده به غم خانه دل مسند ماتم

شد ذکر همه جن و ملک وای حسین وای

زین ناله بود حضرت جبریل مقدم
از چار فلک رشته و تدبیر گسسته

زین واقعه شد نظم جهان یکسره مبهم
آدم خجل از کرده اولاد ستمکار

حوا شده ماتم زده بر اشرف آدم
هرسینه که هان می شنوی آه و فغان است

هر دیده که هان می نگری شد یم قلم

ای وای وامصیبتا

این باز چه شیون و چه شور و چه نواست
این زلزله چه که لرزه در ارض و سماست

این محشر کبری ست که گردیده به پا
یا محشر کربلاست کز بهر بلاست

این رعد چرا جزوه آتش بارد
یا العطش عیال پیغمبر ما است

یا نفخه صور است که جان بستاند
یا ناله زینب است در کرب و بلا است

این ابر بود که گشته تاریک جهان
یا دود دل کباب طفلان به هواست

امان امان



این جهان چرا تیره و تار شد
منقلب چرا روزگار شد
آسمان چرا بی قرار شد
سرنگون چرا کوهسار شد
یکه تن حسین تا سوار شد
از کف ملک اختیار شد
از سر فلک ننگ و عار شد
آفتاب دین بی‌مدار شد
زینب از عقب اشکبار شد
لاله‌سان زغم داغدار شد
بر عذار خود خون نگار شد
ای وای حسین وای حسین وای حسین وای
تا نخل جوانان همه از پای در افتاد
تا نخل جوانان همه از پای در افتاد
آن باعث ایجاد خلایق به خلایق
بگشود زبان بهر هدایت پی ارشاد
پس کرده طلب از همه کس یاری دین را
یک تن ننمودست به او یاری و امداد
یکسو غم طفلان طرفی کشته جوانان
با گردن کج تکیه به نیزه زد و ایستاد
زینب چو برآن حال نظر کرد و فغان کرد
رو سوی نجف گفت به صدناله و فریاد
ای وای وامصیبتا



ای حیدر نامدار وقت مدد است
 ای باب بزرگوار وقت مدد است
 برگیر به کف تیغ دو سر را و بیا
 یا صاحب ذوالفقار وقت مدد است
 تا کی به نجف صبر کنی شیرخدا
 شد موسم کارزار وقت مدد است
 یک لحظه قدم نه به صف کرب و بلا
 رأس داد حسین زار وقت مدد است
 تنها چه سوار ذوالجناح است حسین
 دشمن همه بی شمار وقت مدد است
 علی علی
 یا علی پدر کن بما نظر
 خود به کربلا یک دمی گذر
 بند لحظه ای تیغ بر کمر
 کن حمایت نازنین پسر
 خرمن سپه اوفکن شرر
 نیست بهر او یاور دیگر
 با هزارکس خصم بدگهر
 می‌کند قتال او بیک نفر
 مادرم از این نیست با خبر
 بی‌کس و معین بیندیش اگر
 می‌کشد زغم ناله از جگر
 ای وای حسین وای حسین وای حسین وای



ای فاطمه مادر بنگر زار حسینم
 در کرب و بلا مانده گرفتار حسینم
 از مرگ عزیزان شده بین پشت خمیده
 از فرقت یاران شده خونبار حسینم
 عباس چه دریای دین داده سر و جان
 خم شد کمر از مرگ علمدار حسینم
 تا گشته جوان مرگ علی اکبر ناکام
 بر کنده دل از عشرت این دار حسینم
 مادر نظری کن که فتاده به چه حالت
 در بادیه بی لشکر و سردار حسینم

ای وای وامصیبتا

ای فاطمه ای مادر نالان حسین
 یکدم نظری به سوی میدان حسین
 بشتاب که شد مهر تو پنهان به غبار
 کن پاک غبار از لب و دندان حسین
 ای ساتر عورات همه بی پدران
 نظاره نما خود تن عریان حسین
 ای صاحب عزا بیا عزا برپا کن
 بنشین به عزا خوان نوا خوان حسین
 احباب تو غمگین همه در غمکده اش
 ده وعده شان نعمتی از خوان حسین

حسین حسین

ای شه جهان جسم و روان
 گریه می کند بر تو آسمان



از غمت غمین خیل انس و جان
سینه‌زن همه روز و شب به جان
می‌کنند خود ناله قدسیان
هر شه و گدا هر سحر گهان
در عزای تو ناله و فغان
ذکر ماتمت ورد هر زبان
فاخر غمین بر تو نوحه خوان
خوانیش مگر جمع ذاکران
دانش اش مگر کلب آستان
بخشایش مگر قصری از جنان



۱۴-۱ بهر عذا دار محرم رسید

باز به دلها الم غم رسید
بهر عذا دار محرم رسید

داد ز ظلم یزید

باز فلک بار مصیبت گشود
نقد شکیبای محبان ربود

خصم شقی کرده در این بار سود
زخم دل کفر به مرهم رسید

داد ز ظلم یزید

تا که شدی باد مخالف وزان
گلشن اولاد علی شد خزان

صورت گلچهره همه ارغوان
پیر و جوان را گه ماتم رسید

داد ز ظلم یزید

پادشه کشور هر ابتلا
بسته چه بار سفر کربلا

تاخت بر او لشکر درد و بلا
ظلم وی از چرخ دمام رسید

داد ز ظلم یزید

کرده فلک رخنه چه در کار او
نیش غمش بر دل انجم رسید

گشته جدا دست علمدار او
نیش غمش بردل انجم رسید

داد ز ظلم یزید



کرده روان خون دل از چشم پاک
 تا که شدی اکبر او چاک چاک
 ریخت به سر مادر غمدیده خاک
گرد به روی شه خاتم رسید
داد ز ظلم یزید
 گشته سیه پوشه زمین و زمان
 خون شده از چشم ملایک روان
 شورش محشر به جهان شد عیان
تیر چه بر سینه قاسم رسید
داد ز ظلم یزید
 کودک بی جرم و گناه و صغیر
 اصغر خشکیده لب از قحط شیر
 آه که سیراب شد از آب تیر
سوز دلش بر دل زمزم رسید
داد ز ظلم یزید
 گشته چه شاه شهدا بی سپاه
 بی علم و بی خدم و بی پناه
 از دل پرشور برآورده آه
زلزله در عرش معظم رسید
داد ز ظلم یزید
 چون شه دین آمده از عمر تنگ
 پس به غضب گشته روان سوی جنگ
 زینب محزون زده بر سینه سنگ
گفت که ای کاش که مرگم رسید



داد ز ظلم یزید

دست جفا چرخ جفا جو گشاد
 عرش خدا را به زمین جای داد

داغ الم تا که ز زین اوفتاد
بر جگر عیسی مریم رسید

داد ز ظلم یزید

بار جنان بسته چه شاه جهان
 یافت عنان فرصت غارتگران

از پی تاراج اثاث زنان
شمر لعین خوشدل و خرم رسید

داد ز ظلم یزید

آتش کین خولی بی ننگ و نام
 زد به غضب خیمه شاه انام

دود دل زینب و دود خیام
تا به فلک یکسره با هم رسید

داد ز ظلم یزید

آه ز بیداد یزید آن زمان
 زد به عداوت خشب خیزران

بر لب و دندان حسین آن زمان
کز اثرش رخنه به عالم رسید

داد ز ظلم یزید

زین اثرِ پُر شررِ ناگهان
 قد رسولان خدا شد کمان



بیشتر از فرقه پیغمبران

سینه زنان حضرت آدم رسید

داد ز ظلم یزید

از غم او جنت و کوثر گریست

جامعه قبا کرد و پیمبر گریست

دست عزا بر سر و حیدر گریست

فاطمه با دیده پُر نَم رسید

داد ز ظلم یزید

نوحه کن ای فاخر زار و نوان

شافع تو خاتم پیغمبران

گر به تو یک ذره دهد در جنان

هیچ مگو قسمت من کم رسید



۱۵-۱ آسمان کینه پرور

باز از نو ماتم فرزندی زهره شد عیان

آسمان کینه پرور آسمان

زین مصیبت اوفتاد اخگر به قلب خاکیان

آسمان کینه پرور آسمان

ای جفا جو از حیل با دشمنان کردی تفاق

در عراق راست بنمودی نفاق

نامه‌ها از بهر کین سوی بطحی روان

آسمان کینه پرور آسمان

دور کردی آن که بودی زینت دوش رسول

از رسول از ستم در غم ملول

برده‌ای از یادش اندر ماریه وادی مکان

آسمان کینه پرور آسمان

در خفا کردی مدد از حیل با فرعون دهر

پس به قهر فتنه بنمودی به بر

تا دهی از کینه موسی را به چنگ قبطیان

آسمان کینه پرور آسمان

در نخست آبی که زهرا داد مهر خود قرار

خشگوار سیر از وی مور و مار

بسته ای کابین مادر بر پسر اندر جهان

آسمان کینه پرور آسمان

خواستی تا ماند آن انجم حشم بی ناصرین

چرخ کین بر وفایت آفرین



گیش ظغیان را مسلط کرده‌ای بر مؤمنان
آسمان کینه پرور آسمان
 تا شدی فارغ ز قتل عارفان بی‌مثال
 از ضلال پس نمودستی حلال
 خون پاک هاشمی را بر همه سفیانیان
آسمان کینه پرور آسمان
 کرده‌ای ز عباس بر عباس چون عباس رو
 جنگ جو بر وفایت صد تفو
 آن که او را بوده‌ای از حیدر صفدر نشان
آسمان کینه پرور آسمان
 قطع کردستی دو دستی را که در روز مصاف
 کوه قاف از مهیب او شکاف
 خم از این غم قد پاک مرتضی خم چون کمان
آسمان کینه پرور آسمان
 مجتبی را پور کشتی دور گشتی از حیا
 بی حیا این چه ظلم است و جفا
 کرده‌ای از کین قاسم خُلد و سقر را نوحه‌خوان
آسمان کینه پرور آسمان
 محفل زیبا که بودی مجمع شمس و قمر
در نظر بودی از در و گهر
 شد سیه از انخساف مه ز شمشیر و سنان
آسمان کینه پرور آسمان
 آن که بودی در جهان آینه احمد نما
 از جفا اوفتاده از جلا



شد نهران در زیر زنگ تار شد از روشنان
آسمان کینه پرور آسمان
 شد گسسته رشته سکینام و دخت و باب
بی حساب در شهود و در غیاب
 تا شدش ابتر همه شیرازهی تن از سنان
آسمان کینه پرور آسمان
 نوح آل مصطفی آن صاحب فلک نجات
بی نجات بر لب شط فرات
 شد ز دور دور بلا بشکسته کشتی ای فغان
آسمان کینه پرور آسمان
 آن که بودی صد سلیمان همچو غلمان بردش
 بر درش بود از جان چاکرین
 مبتلایش ساختی اندر کف اهریمنان
آسمان کینه پرور آسمان
 آن خلیل بانی وحی خلیل کردگار
 خوار زار منجنیقش استوار
 کرده ای بنموده ای بر نار نمرودی نهران
آسمان کینه پرور آسمان
 آن که بود اعظم دلیل پور مریم در فلک
 ای فلک کی چنین آید به شک
 بر تراب تیره بی غسل و کفن دادی مکان
آسمان کینه پرور آسمان
 آن که بودی جان حیدر مصطفی را نور عین
 عین عین شاه مظلومان حسین



آن که بودی از شرف روح الامینش پاسبان
آسمان کینه پرور آسمان
 کاش از تحریک افتادی دمی کان آسمان
ز آسمان، کرده در غُبرا مکان
 شد همی از اوج نازل بر حضيضش آشیان
آسمان کینه پرور آسمان
 خنجری کو قبله گاه اشرف آدم بدی
 کی شدی بوسه‌گاه احمدی
 جای تیر، خنجری از اخبث عالم روان
آسمان کینه پرور آسمان
 خیمه‌ای را کز شرف کردی چه جبریل احترام
 اهل شام سوختندش با لتمام
 از پس آن آسرو نهب اندر حرم کردی عیان
آسمان کینه پرور آسمان
 پرده پوشانی که بند بندگیّ شان تمام
 صبح و شام بر کمر از خاص و عام
 چون اسیر زنگبار از یک رسن از امتحان
آسمان کینه پرور آسمان
 کی سزا این داوری اندر حق آن میهمان
 بی‌گمان الامان زین میزبان
 این همه ظلم و ستم از تو باشد به ارمغان
آسمان کینه پرور آسمان
 فاخر بیچاره محزون بنالد روز و شب
با تعب بهر شاه تشنه لب



کاش بودی در رکابش از وفا می باخت جان

آسمان کینه پرور آسمان



۱۶-۱ باز ماه نو

باز ماه نو بر دل موج خون در اندازد

کشتی غم اندروی باز لنگر اندازد

باز آسمان باشد در دلش دل آزدن

برهزار دل یکدل خواهد اخگر اندازد

باز خسرو خاور بهر خسرو خوبان

خویش را به این غم از برج خاور اندازد

باز پهلوان چرخ دست بسته از نخجیر

با فلاخن ناخن از سر افسر اندازد

باز منشی گردون لال از تکلم شد

خامه‌ای غلط اندر سطر دفتر اندازد

باز از زحل تاراج گشت کشت امیدش

برد ز صبر دهان را باد صرصر اندازد

باز منفعل جبریل از رخ پیمبر شد

تا شریک غم گردد باز شهیر اندازد

باز سیل خود پر شد دشت طشت یحیی را

بهر قطع نسل از بن اره بر سر اندازد

باز مرتضی بنهاد سر به دامن محراب

باز چشمه خون در چشم منبر اندازد

باز روزگار از نو طرح ماتم افکنده

مسند مصیبت در بیت حیدر اندازد

باز شد عمر از کین کینه جوی با زهرا

بهر کشتن محسن پای بر در اندازد



باز در تموج بین بحر دیده مادر

زان صدف دمی یکصد دانه گوهر اندازد

باز تیشه‌ی کین در دست آسمان افتاد

در ستیز پیغمبر نخل اکبر اندازد

باز ساقی اصغر در تفکرش افتاد

ناوک خدنگی بر جان اصغر اندازد

باز از شه مظلوم شمر کافر مطلق

از جفا قفایش را تیغ و خنجر اندازد

باز نیلگون توسن بر زمین زدش از زین

لاله گون نگون در خون پاره پیکر اندازد

باز از فساد چرخ از سنان سنان پیدا

تا فغان به عرش آرد بر سنان سر اندازد

باز می کند برپا ماتم برادر را

شعله غرایبی بر جان خواهر اندازد

باز افکند طفلان جمله در غل و زنجیر

از سر زنان یکسر ستر و معجز اندازد

باز محشری بر پا گشته بر بنی آدم

محشری دگر فاخر روی محشر اندازد



۱۷-۱ اندر افق ماه محرم

اندر افق ماه محرم باز پیدا شد
بار دیگر اندر جهان محشر هویدا شد

داد ای فلک داد ای فلک

شورش به پا اندر جهان
 شد منقلب کون و مکان

هر دم حوادث شد عیان
اندر فغان افلاکیان

از چیست شد اندر زمین افغان و اوایلا
 شد ماتم تازه مگر اندر جهان برپا

این روز موعود است شد یا محشر کبری
یا ماه قتل شاه دین فرزند زهرا شد

داد ای فلک داد ای فلک

عرش خدا لرزان بود
 ارض و سما نالان بود

چرخ فلک حیران بود
سنگ و مدر گریان بود

لوح و قلم در محو اثباتش ز کار افتاد
 فُلک فُلک در گردش خود از مدار افتاد

ملک ملک اندر تحیر بی قرار افتاد
چون وارد کرب و بلا سلطان بطحا شد

داد ای فلک داد ای فلک

لوح و قلم را سر شکست
 روح الامین را پر شکست



ملک جهان را در شکست

ارکان دین یکسر شکست

ختم پیمبر در جنان دست عزا بر سر
خیرالنساء با حوریان رخت سیاه در بر

شال عزا در گردن جن و ملک یکسر
سینه زنان روح الامین در عرش اعلا شد

داد ای فلک داد ای فلک

نور کواکب تار شد
شمس و قمر خونبار شد

چرخ فلک از کار شد
روی شفق گلنار شد

سرو ریاض قدش از غم چون کمان گردید
گل های باغ عاشقان فصل خزان گردید

آندم که شهرزاده علی اکبر روان گردید
صدتیر غم در آن زمان بر قلب لیلا شد

داد ای فلک داد ای فلک

از صرصر غم ناگهان
در باغ احمد شد وزان

سرو علی اکبر خزان
در زیر آبر کین نهان

آن کوکب رخشنده از انوار رحمانی
شد منکسف اندر کلف چون ماه تابانی

مجنون صفت ما درفتد اندر بیابانی
خوناب از چشمش روان چون موج دریا شد



داد ای فلک داد ای فلک

طوطی ز گفتن لال شد

گل در چمن بی حال شد

روح الامین بی بال شد

آیات دین پامال شد

بلبل بنال از دل که هنگام خروش آمد

سیلاب ریز از دیدگان وقت سرش آمد

دیگ وفای عاشقان اینک به جوش آمد

خون گلو جای حنا در دست و در پا شد

داد ای فلک داد ای فلک

فرزند پاک مجتبی

داماد شاه کربلا

جان عزیزش از وفا

در راه حق کرده فدا

عیش جهان خوشتر بود یا وصل جانانی

سازو طرب بهتر بود یا بزم روحانی

بر قلب عاشق جلوه گر از نور ربانی

زان سو بود قاسم به قربانی مهیا شد

داد ای فلک داد ای فلک

سینه زنان جبریل شد

آزرده اسرافیل شد

آماده عزرائیل شد

وامانده میکائیل شد



دارم تعجب ای فلک از تو زبیدادی
 تغییر در سیر کواکب از چه نادادی
 تاج مکمل از سر شاهان نیفتادی
آندم که عباس علی صدپاره اعضا شد
 داد ای فلک داد ای فلک
 داد از جفای روزگار
 باشد روا بر شیرخوار
از تیر آن قوم شرار
گردد گلویش پارپار
 یا للعجب از گردش چرخ ستم پرور
 آبی که شد روز ازل مهریه‌ی مادر
 طفلان زسوز تشنگی افتاده در آخر آذر
 آبی چو دریا موج‌زن در دشت و صحرا شد
 داد ای فلک داد ای فلک
 شور قیامت در رسید
 عرش خدا لرزان چو بید
شمر لعین از ره رسید
اندر کمر خنجر رسید
 ناگه حوادث شد عیان در ارض مافیها
 بزم عزا گشته به پا در جنت المأوا
 عیسی به چرخ چارمین در شیون و غوغا
 بانگ الا قد قُتِلَ از سکان بالا شد
 داد ای فلک داد ای فلک



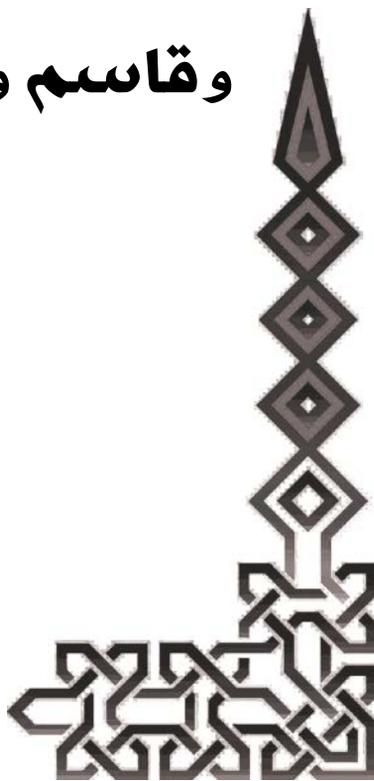
زین غصه پیغمبر گریست
 خلد برین حیدر گریست
هم زمزم و کوثر گریست
جن و ملک یکسر گریست
 آن خیمه گاهی را ملایک پاسبان بودی
 آن خانمانی را که سر بر آسمان سودی
 در وادی کرب و بلا زان قوم نمرودی
اتش خیام عترت یاسین طهاها شد
 داد ای فلک داد ای فلک
 آن بضعه‌ی پاک رسول
 آن دخت زهرای بتول
از ظلم آن قوم جهول
محزون افکار و ملول
 آن بانوانی را غلام در گهش شاهان
 آن عصمت الهی کنیز خدمتش حوران
 از ظلم کین آخر به پشت ناقه‌ی عریان
ناموس حق در کوچه و بازار رسوا شد
 داد ای فلک داد ای فلک
 آن عصمت پروردگار
 بر ناقه‌ی عریان سوار
همچو اسیر زنگبار
آواره از شهر و دیار
 ای زاده‌ی فاخر حسن کوتاه نما دیگر
 اشعار جانسوزت زند آتش به بحر و بر



سبط نبی گردد شفیعیت در صف محشر
از لطف حق قصر جنان بهر تو انشا شد

فصل دوم

شب هفتم محرم
در رثای طفلان مسلم
وقاسم و علی اصغر





۱-۲ کودکان مسلم

شرمی نما از مصطفی ای حارث ای حارث

رحمی نما بر حال ما ای حارث ای حارث

بر کودکان بی‌نوا ای حارث ای حارث

کمتر نما جور و جفا ای حارث ای حارث

ما کودک بیچاره‌ایم ای ظالم ای ظالم

ما از وطن آواره ایم ای ظالم ای ظالم

ما بی‌کس و بی‌یاوریم ای ظالم ای ظالم

باشیم مهمان شما ای حارث ای حارث

در شهر کوفه بی‌کس و ذلیلیم ذلیلیم

بی مونس و بی‌یاور و کفیلیم کفیلیم

ای حارث بی دین ترا دخیلیم دخیلیم

بخشا بما جرم و خطا ای حارث ای حارث

ما کودکان مسلم عقیلیم عقیلیم

از ظلم قوم کوفیان ذلیلیم ذلیلیم

ما هر دوتا دلخسته و علیلیم علیلیم

از ضرب شمشیر جفا ای حارث ای حارث

ما هر دو تا در بر پدر نداریم نداریم

ما هر دوتا مادر به بر نداریم نداریم

سیلاب خون از دیدگان بیاریم بیاریم

این ظلم کی باشد روا ای حارث ای حارث



ما اهل بیت حضرت رسولیم رسولیم
 ما دودمان عترت بتولیم بتولیم
 از داغ روی باب خود ملولیم ملولیم
 کشتند کوفی باب ما ای حارث ای حارث
آخر تورا ای حارثا مهمانیم مهمانیم
 در سنّ طفلی درخور احسانیم احسانیم
 از ترس تو ای حارثا لرزانیم لرزانیم
 کن خوف از روز جزا ای حارث ای حارث
برما مکن ظلم و ستم فراوان فراوان
 بنما حذر از کشتن صغیران صغیران
 بفروش در بازار چون غلامان غلامان
 کن الحذر از خون ما ای حارث ای حارث
گشتیم ما در دست تو گرفتار گرفتار
 در راه حق بر کودکان میازار میازار
 این ظلم کی باشد به ما سزاوار سزاوار
 بر ما زنی چوب جفا ای حارث ای حارث
کی در جهان این ظلمها چشیدیم چشیدیم
 این محنت و این ابتلا ندیدیم ندیدیم
 اینک زدستت رنجها کشیدیم کشیدیم
 زین بیشتر نبود روا ای حارث ای حارث
زین بیشتر نی طاقت و توان است توان است
 در چشم ما تاریک این جهان است جهان است



داغ یتیمی قدّ ما کمان است کمان است

سیلی مزن بر روی ما ای حارث ای حارث

باد صبا شهر وطن گذر کن گذر کن

آن مادر محزونه را خبر کن خبر کن

کی مادرا بر کودکان نظر کن نظر کن

افتاده در دام بلا ای حارث ای حارث

مادر سوی کوفه بیا ای مادر ای مادر

از ضرب تیغ اشقیای مادر ای مادر

سرهای ما گردد جدا ای مادر ای مادر

بربند این چشمان ما ای حارث ای حارث

ای مسلم زار حزین ای بابا ای بابا

از حال طفلانت ببین ای بابا ای بابا

دادی به دست مشرکین ای بابا ای بابا

این کودکان بی نوا ای حارث ای حارث

ای پادشاه انس و جن یا حسین یا حسین

ای چاره درماندگان یا حسین یا حسین

از دست کوفی الامان یا حسین یا حسین

گشتیم در راهت فدا ای حارث ای حارث

ای زاده فاخر در این مصیبت مصیبت

بنما روان خون آب از جبینت جبینت

باشند در روز جزا شفیعیت شفیعیت

آن هر دو طفل بی نوا ای حارث ای حارث



۲-۲ حکایت شهادت علی اصغر (ع)

باز گویم داستان کربلا
 باز گویم داستان دیگری
 گر زبان نطق من یاری کند
 زین حکایت در تزلزل شش جهات
 وه چه طفلی بود در مهد امان
 هست طفلی لیک چون مردانگی
 این چنین طفلی کجا مادر بزاد
 وه چه طفلی بلبل بستان عشق
 گرچه ظاهر تشنگی بی تاب بود
 گرچه ظاهر بود طفل شیرخوار
 روز عاشورا به دشت نینوا
 ناله‌ی هل ناصر، کرده بلند
 یعنی ای بابا علی اصغر
 گرچه لایق نیستم بهر نثار
 شهربانو دید نازپرورش
 عرض کردم ای شهیار محترم
 غش نموده طفل در دامان من
 رحم بر این گوهر نایاب کن
 شه گرفت آن لاله‌ی پژمرده را
 دید شه خشکیده‌اش رخسار شد
 راز پنهانی نمایم برملا
 وصف حالی از علی اصغری
 خون دل‌ها از بصر جاری کند
 خون روان گردد دو چشم أمهات
 حضرت جبریل بودش پاسبان
 حضرت حوا نمودش دایگی
 مادر گیتی ندارد هیچ یاد
 پرورش گردیده از پستان عشق
 لیک باطن منبعی از آب بود
 لیک قدر و جاهش افزون از هزار
 شاه غشاقان شده بی آقربا
 شیرخوارش پاره کرد از مهد بند
 هست باقی کن فدای داورت
 نیست دیگر مهلتم در روزگار
 در تب و تاب است از سوز عطش
 کهرباگون گشت روی اصغرم
 خشک گشته شیر از پستان من
 از کرم طفل مرا سیراب کن
 زد بغل آن بلبل افسرده را
 زعفرانی چهره‌ی گلنار شد



گفت کی سرو ریاض حیدری
خواست سازد حجت حق را تمام
کین منم باشم گنه کار ای سپاه
نیست دیگر از من اندر روزگار
آن هم از سوز عطش رفته ز هوش
خشک گردیده زبانش از عطش
هست اینک آخرین حجت مرا
این زمان بستید بر من راه آب
دُرّة الیضای حلقش شد عیان
ناگهان تیر قضا شد پرزنان
تیر زهر آلوده چون از ره رسید
خون روان چون چشمه‌ی چشم جهان
سرخ روی شفق زان خون شده
شه به گفتا ای خداوند جهان
صد هزاران از من اندر روزگار
شاه دین در خیمه‌گه کرده گذار
اصغرم از تیر کین سیرآب شد
شهربانوی حزین مبتلا
بلبل من از چه رو رفتی ز هوش
لای لا ای اصغر شیرین زبان
گیر اینک شیراز پستان من
اوفتم از غصه اندر کوهسار

منکسف گشتی چو مهر انوری
گفت هان ای اهل کوفه اهل شام
طفل مظلوم از چه رو دارد گناه
غیر این طفل حزین شیرخوار
بلبل گلزار من گشته خموش
کهرباگون گشت یاقوت لبش
نیست عذری بر شما روز جزا
در صف محشر چه گوئیدم جواب
گشت طالع چون کواکب ز آسمان
کرده حلقوم علی اصغر نشان
گوش تا گوش علی را بر درید
شه بپاشیدش به سوی آسمان
روی خور اندر افق گلگون شده
بُد مرا در مخزن این گوهر نهان
این چنین گوهر بود سازم نثار
گفت هان ای اهل بیت دلفگار
بلبل گلزار من در خواب شد
گفت ای نو غنچه‌ی باغ ولا
شیر ناخوردی چرا گشتی خموش
گشتی آخر به تیر کین نشان
بلبل پرورده ی دامان من
هم چو فخری ناله زن فصل بهار



ای علی در روز و در شام و سحر زاده‌ی فاخر حسن شد نوحه‌گر



۲-۳ در رثای علی اصغر

عزیزان یک حکایت دارم و گویم نه من گویم
 همه گفتند و می گویند من هم این سخن گویم
 حکایتم شرار افکن روایتم جگرسوز است
 نمی دانم ز غم‌های حسین یا از حسن گویم
 روم سوی مدینه یا سوی کرب و بلا آیم
 ندانم از کدامین قصه‌های با محن گویم
 اگر از کربلا گویم ندانم از که به خروشم
 ز عباس جوان آن قامت سرو چمن گویم
 نمی دانم بیان سازم ز عون و جعفر و ناکام
 و یا از قاسم آن مه چهره گل پیرهن گویم
 نمی دانم ز احوال کدامین نوخطان نالم
 ندارم دل ز حال اکبر گلگون کفن گویم
 اگر از دیگران گویم نه خود داری کنم اما
 زبانم لال اگر از اصغر نازک بدن گویم
 نباشد گر برادر مرده‌ای حاضر درین مجلس
 توانم از حسین و زینب بی کس سخن گویم
 نباشد اندرین مجمع مگر یک نوجوان مرده
 ز حال اکبر لیلای زار خسته تن گویم
 همی ترسم زنان بچه مرده بشنوند ورنه
 ز تیر حلق اصغر تا به محشر سینه‌زن گویم



بگویندت اگر فخر که تا کی بوده می خوانی

بگو در این مصیبت تا زبان اندر دهان گویم



۴-۲ جوان تازه دامادم

چو قاسم اوفتاد از زین به حسرت مادر غمگین

بگفت ای سرو آزادم جوان تازه دامادم

فدای عنبرین مویت چه زیبا فرقت رویت

مده از هجر بر بادم جوان تازه دامادم

چو بشنیدی که از روی سبق از همگان بردی

شکستی قد شمشادم جوان تازه دامادم

کمان ابروان تو شده دل روز حورالعین

که غافل گردی از یادم جوان تازه دامادم

نمودم اشک مصباح فلک شمع عذار تو

به باد صرصرش دادم جوان تازه دامادم

زینهنانی مهر روی تو ای مهر تابانم

به ظلمت خانه افتادم جوان تازه دامادم

به عمری پروریدم بره ای آخر ندانستم

کمین افتاده صیّادم جوان تازه دامادم

نهال گل بیروردم ولی گلچین بی انصاف

ز بن برکننده بنیادم جوان تازه دامادم

به امید مدد از وی مدد کردم شب و روزش

عجب بنمود امدادم جوان تازه دامادم



جوانش کرده‌ام شاید جوانم سازد از پیری

ندانستم ز کف دادم جوان تازه دامادم

خیال شادمانی داشتم اما فلک آخر

ز شادی کرده ناشادم جوان تازه دامادم

نه از عیش جهان کامی نه از شهد روان جامی

قتیل تیغ جلادم جوان تازه دامادم

پس از تو رندگی بر مادر پیرت بُود مشکل

چه خوش مادر نمی زادم جوان تازه دامادم

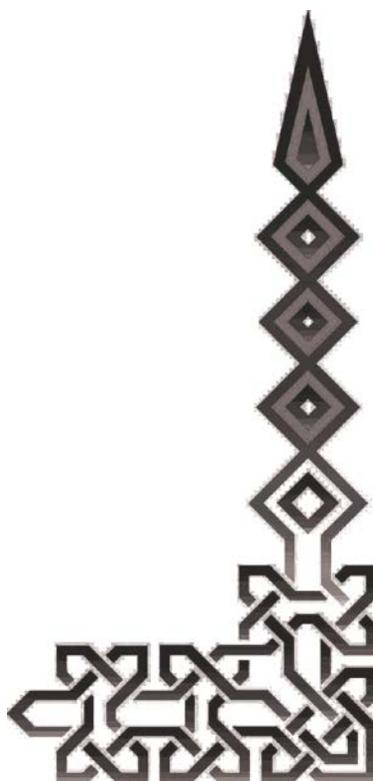
خرید از نظم خود فاخر ز تو باغ بهشتی را

نیرزد گرچه افرادم جوان تازه دامادم

فصل سوم

شب هشتم محرم

در رثای علی اکبر





۳-۱ شهزاده علی اکبر

تا قاسمِ نوداماد، آغشته به خون پیکر

چون مهر شد از خاور، شهزاده علی اکبر

از بی کسیِ سلطان، و از العطشِ طفلان

افکنده به جان اخگر، شهزاده علی اکبر

دلنگ شد از دوران، عازم به سوی میدان

از دیده روان گوهر، شهزاده علی اکبر

در بارگه اعلی، استاد غلام آسا

بنهاده به خاکش سر، شهزاده علی اکبر

زین دار، رهایم کن، قربانِ خدایم کن

گر هست فدا لاغر، شهزاده علی اکبر

چون یافته دستوری، افکنده به سر شوری

پوشیده زره در بر، شهزاده علی اکبر

تیغ علی اش در دست؛ برزین چو علی بنشست

آمد چو مه از خاور، شهزاده علی اکبر

بوسید ملک پایش، حوران به تماشایش

تا شد به صف لشگر، شهزاده علی اکبر

دشمن همگی حیران، گشتند تبارک خوان

یکسو به شکوه و فر، شهزاده علی اکبر



در رزم به جولان شد، هر سوی رجز خوان شد

تن کرده بسی بی سر، شهزاده علی اکبر

تأیید زداور خواست، همّت زیمبر خواست

خواهان مدد از حیدر، شهزاده علی اکبر

فریادِ امان یک سو، العفو یلان یک سو

انداخت شرر در بر، شهزاده علی اکبر

آخر به رخ ماهش، تیری زکمینگاهش

بنشسته همی تا پر، شهزاده علی اکبر

افتاده ز زین بر خاک، پیچیده به خود افلاک

پنهان شده تا محشر، شهزاده علی اکبر

بشکسته چو شد تارک، گفتا: «ابتا آدرک!»

بین پاره شد از خنجر، شهزاده علی اکبر

شه گفت به صد خواری حال «انکسر ظهری آ»

زد بر دل من نِشتر شهزاده علی اکبر

کن نوحه ایا فاخر، شافع شودت آخر

در خدمت پیغمبر، شهزاده علی اکبر

۱- پدر جان مرا دریاب

۲- جمله امام حسین (ع) بر بالین حضرت عباس: الان انکسر ظهری و انقطع رجایی؛ حال پشتم شکسته شد و امیدم قطع شد.



۲-۳ نونہال نوبر من (علی اکبر من)

پسر ای نونہال نوبر من، علی اکبر من
به مرگ تو سیه شد معجر من، علی اکبر من
 پسر رفتی پرو بالم بیستی
 پسر رفتی و پشت من شکستی
 به جنت با علی خوشدل نشستی
نمی دانی چه آمد بر سر من، علی اکبر من
 در این صحرا مرا بیچاره کردی
 میان دشمنان آواره کردی
 ز من قطع نظر یکبارہ کردی
نگفتی در کجا شد مادر من، علی اکبر من
 دهانت را بسی پستان نهادم
 تو را از شیرہی جان، شیر دارم
 ندیدم ای پسر آخر مرادم
نمودی جان فدای داور من، علی اکبر من
 نخواییدم سر گھوارہی تو
 چه محنت دیدہام دربارہی تو
 زدم بوسہ رخ مہ پارہی تو
به امیدي که گردی یاور من، علی اکبر من



به شادی بود دایم این گمانم

که گشته هیجده ساله، جوانم

بگفتم بلکه پیریت رسانم

ندانستم روی زود از بر من، علی اکبر من

پسر من حجله‌ی عیشت نچیدم

تو را در حجله‌ی شادی ندیدم

برای تو کفن آخر بریدم

چه سازم، خاک عالم بر سر من، علی اکبر من

نکردم شانه من بر کاکل تو

نکردم جای شادی، منزل تو

به قربان دو صد پاره دل تو

چه می شد قبر می شد بستر من، علی اکبر من

پسر عشرت قرانیت نکردی

پسر خود کامرانیت نکردی

پسر عمر جوانیت نکردی

زدی آتش دل غم پرور من، علی اکبر من

رخ ماهت چراغ خانه‌ی من

جمالت، زینت کاشانه‌ی من

تو آرام دل دیوانه‌ی من

الا ای یادگار حیدر من، علی اکبر من



به عمری چشم در راهت گشودم
 تماشای رخ ماهت نمودم
 به فکرِ عمر کوتاهت نبودم
نکردی رحم بر چشم تر من، علی اکبر من
 پسر جان، درد من درمان ندارد
 پسر جان، محنتم پایان ندارد
 چو من کس آتش سوزان ندارد
از این آتش بسوزد پیکر من، علی اکبر من
 پس از تو کی روا، بلبل سراید
 روانی، غنچه‌ی گل لب گشاید
 نه کس سیر گلستان‌ها نماید
که شد خشکیده لاله احمر من، علی اکبر من
 چمن بی‌روی تو، خرم مبادا
 هوا خندان، زمین بی‌غم مبادا
 به زخم مادرت، مرهم مبادا
که این غم ثبت شد بر دفتر من، علی اکبر من
 فلک نخل عزیزم بی‌ثمر کرد
 جوان نوختم آخر سفر کرد
 ز دیدار پدر قطع نظر کرد
به شوق دیدن پیغمبر من، علی اکبر من



فلک از دست تو تا کی بنالم

نیاید مثل من، اندر خیالم

بسوزد هر دل مسکین به حالم

که شد تاریک، مهر انور من، علی اکبر من

نه من تنها بنالم در عزاییت

بگرید انس و جن، اندر هواییت

بگرید **فاخر** نوحه سرایت

که خود گردی شفیع محشر من، علی اکبر من



۳-۳ علی جان علی جان (اکبر جوان مه سیر)

لیلای محزون را پسر علی جان علی جان
 در روز و شب زهر الم چشیدم چشیدم
 آن زحمتم رفته هدر علی جان علی جان
 باشی عصای پیری ای جوانم جوانم
 گردد نهالم بی‌ثمر علی جان علی جان
 راحت کنم در سایه‌ات زمانی زمانی
 زد بر دلم صد نیشتر علی جان علی جان
 نه سایه‌ای دارم به سر نه سامان نه سامان
 باشد غذا لخت جگر علی جان علی جان
 چو ماهیان خود را ز نم به دریا به دریا
 از غم کنم نیلی ببر علی جان علی جان
 وصل جوان از مادرش بریده بریده
 یوسف مثالم ای پسر علی جان علی جان
 شانیه زخم زلفان عبرینت برینت
 در خاک در خون غوطه‌ور علی جان علی جان
 کز دست رفته طاقت و توانم توانم
 اقم به کوه و بحر و بر علی جان علی جان
 باد خزانیه هر طرف وزان شد وزان شد
 ای نوگل باغ پدر علی جان علی جان
 نزد رفیقانتم کنم دلشادتم دلشادتم

اکبر جوان مه سیر علی جان علی جان
 دربارها بس رنج‌ها کشیدم کشیدم
 ای نوجوان خیری ز تو ندیدم ندیدم
 من پرورش دادم تو را زجانم زجانم
 اندر جهان کی بود این گمانم گمانم
 من داشتم امید در جهانی جهانی
 پیک اجل برده به ناگهانی گهانی
 ای مادر پیرت در این بیابان بیابان
 خونابه از چشمم روان به دامان دامان
 از داغ تو اقمم به کوه و صحرا به صحرا
 بر سر زخم تا زنده‌ام به دنیا به دنیا
 هرگز به دوران هیچکس ندیده ندیده
 در کربلا گرگ اجل دریده دریده
 کن صبر تا بوسم رخ مهینت مهینت
 لیلای چه سان بیند ترا چنیت چنیت
 از هجر رویت ای علی چنانم چنانم
 بعد از تو کی در این جهان بمانم بمانم
 رعنا غزالم از نظر نهان شد نهان شد
 گل‌های باغ ناگهان خزان شد خزان شد
 گفتم کنم اندر وطن دامادت دامادت



ای کوکب وقت سحر علی جان علی جان
 در خاک کربلا ترا وطن شد وطن شد
شد بیت‌الاحزانم مقرر علی جان علی جان
 از هر سرایی شد خزان نهالم نهالم
در روز در شام و سحر علی جان علی جان
 رو آورم از روم یا تتاری تتاری
شد منکسف شمس و قمر علی جان علی جان
 صد تیرغم شد حمله‌ور به جانش به جانش
هر دم کنم خاکی به سر علی جان علی جان
 از حال زار مادرش گواهی گواهی
غیر از خدای دادگر علی جان علی جان
 درباره‌اش بنما دمی رعایت رعایت
فردوس اعلایش گذر علی جان علی جان

در کربلا دادم ترا بر بادت بر بادت
 رخت و لباس شادیت کفن شد کفن شد
 از ظلم کین، عریان ترا بدن شد بدن شد
 از داغ تو چون قمریان بنالم بنالم
 حوران و غلمان نوحه‌خوان به حالم به حالم
 دیوانه سان افتم به هر دیاری دیاری
 اشکم روان چون ابر نوبهاری بهاری
 مادر چه سازد از غم جوانش جوانش
 بر روی خاک تیره شد مکانش مکانش
 اکبر رود از دست من الهی الهی
 در این زمین نبود دگر پناهی پناهی
 دارد (حسن) امید از شفاعت شفاعت
 از لطف احسان در صف قیامت قیامت



۴-۳ نوحه امام حسین با علی اکبر (اکبر چو بر کند از پدر)

اکبر چو بر کند از پدر، بهر رضوان، دل

شه گفت دل کندن ز تو، ای جوان مشکل

در بوستان عمرم، ای خوش سرا بلبل

نشکفته هرگز بی تو از، شاخه‌ی گل گل

از چه شتابانی، ای مرغ رضوانی

بی تو به گلزار است، بر بلبلان مشکل

بینم جلال احمدی، از جمال تو چینم گل وصل علی، از وصال تو

از من مکن دوری، صعب است مهجوری

محرومی از جد و پدر، یک زمان مشکل

بعد از تو نبود عزت و عیش را، لذت باقی نمانده لذتِ دهر را، عزت

فرخنده مهمانم، پروده‌ی خوانم

بی مشعل روی تو، بر میزبان مشکل

ای مایه‌ی صبر من و عمه و مادر وی مرهم زخم دل بی نوا خواهر



از فرقتِ رویت، و از قد دلجویت
بر عمه و بر مادرو خواهران مشکل

یحیای ناکام پدر، کن حذر زین دشت حیفاسترین دخونت این دشت کین بی طشت

در روضه‌ی رضوان، زیب رخ حوران
ریزد اگر در دشت، بر حوریان مشکل

بودی مرا از بودن، تو هزار امید امید بسیار مرا، کرده‌ای نومید

این حالت زارم، و این دردِ بسیارم
بر جلد و باب و مادرم، در جنان مشکل

تا سن پیری کردم، هیجده ساله خطِ عذارت تازه زد، بر قمر هاله

ترسم که اندر خون، چهره کنی گلگون
نوخط جوان این عزم بر، نوخطان مشکل

بداست خود گفتم کنم، بلکه دامادت افسوس آخر داده‌ام، زود بر بادت

این قصه دشوار است، این غصه آزار است
این داستان تا حشر، بر دوستان مشکل



یک نونهالی پرورش کرده‌ام، از جان سیرایش هر دم کردم از، چشمه‌ی چشمان

شد تازه بار آور، در باغم ای داور
برکندش از بیخ و بر، بر باغبان مشکل

این است اسماعیل و من، خود خلیل‌الله این کعبه قربانی این دشت، قربانگاه

قربانی‌اش کردم، بر امت جدم
ورنه به محشر کار بر، عاصیان مشکل

جزمن ندارد تاب این بار ماتم را نستوده جزمن هیچکس، خانه‌ی غم را

باری که بر دوشم، برده ز سر هوشم
این بار سنگین است، بر آسمان مشکل

بی‌طاقتی در مذهب عاشقان، جهل است چون یارمن اهل است، این کارها سهل است

لیکن در این عالم، اندر بنی آدم
این امتحان بر جمله‌ی، پیغمبران مشکل

با زهر اگر سازد بدل، آسمان شهدم عهدی که با حق کرده‌ام، بر سر عهدم

صد اکبر و اصغر، در محضر داور
کردن فدا نبود مرا، در جهان مشکل



شد آسمان نیلی قبا اندرین ماتم خیل ملایک در عزا، اندر این ماتم
جن و بشر گریان، سنگ و مدّر سوزان این غم بود بر فاخر نوحه‌خوان مشکل



۵-۳ مه تابانم اکبر

بگفتم لیلای دل افگار، همی با دیده‌ی تر
نگر اندوه و درد مادر زار، مه تابانم اکبر
مه تابانم اکبر

قرار جانم اکبر گل و ریحانم اکبر
نگر افغانم اکبر دل بریانم اکبر

ترحم کن به حال مادر خویش، مزن بر سینه‌ام نیش
از این عزم توام در خوف و تشویش بیازین عزم بگذر

مه تابانم اکبر

پس، روح و روانم پس، آرام جانم
مکن کوکوزانم مفرمانوحه خوانم

ربایی از من بیدل ز حسرت، عنان صبر و طاقت
فزون کرده مرا اندوه گُربت، به هر مأوا و معبر

مه تابانم اکبر



غَم دوران نینسی ثمر، هر دم بچینی
 ز باغ زنگانی ز عمر جاودانی
 همی ترسم ز زین گردی نگونسار، ز کین قوم اشرار
 شود چون گل تن پاک تو صد پار، دم شمشیر و خنجر

مه تابانم اکبر

دریغ از ماه رویت قد سرو نکویت
 دو زلف مشکبویت فدای گفتگوییت

بسی رنج و محن بهرت کشیدم، جوان نامیدم
 به هر محنت به نازت پروریدم، چو جان خویش در بر

مه تابانم اکبر

ضیای دیدگانم فرح افزای جانم
 مبر از تن روانم ز بار غم، کمانم

شتابی تا به کی ای یوسف زار، به سوی گرگ خونخوار
 دو چشم پیر کنعانت بود تار، فغان زاین قوم کافر

مه تابانم اکبر



بیـین جـان فـگارم غـم تـو در کـنارم
 ز هـجرت بـی قـرارم ز داغـت، خـوار و زارم

امیدم آنکه بندم حجله گاهت، بیوسم خاک راحت
 کنم نظاره هر دم روی ماهت، ز شادی گیرمت بر

مه تابانم اکبر

شـدی آخـر ز دسـتم چـنان تـیـری ز شـستم
 از ایـن مـحنت گـسـتم کـمر ز ایـن غـم شـکـستم

قفس ای بلبلم آخر شکستی، ز کین دهر رستی
 کمر بهر لقای حور بستی، خرامان سوی حیدر

مه تابانم اکبر

مـرا تـنـهـا نـمـودی شـکیب از مـن رـبودی
 ز چـشم خـون گـشـودی غـم بـر غـم فـزودی

به هرجا می روی آیم ز دنبال، بدنا زاین بخت و اقبال
 ز بی مهری مرا نشکن پرو بال، جوان ناز پرور

مه تابانم اکبر



زهی اندوه و آهم کجا دیگر پناهام
 نهان شد مهر و ماهم عیان، روز سیاهام

فلک تا کی قدم بر کام عدوان، زنی از راه طغیان
 به هر دم افکنی نخل جوانان، چو برگ از باد صرصر

مه تابانم اکبر

به قربان تو مادر فدایت باد، خواهر
 خدایت باد یاور نگهدارت پیمبر

چو گشته جلوه گاهت باغ رضوان همی با چشم گریان
 یکایک داستان خویش بر خوان، به آن خاتون محشر

مه تابانم اکبر

بکو که ای جده‌ی زار تو را اولاد و انصار
 ز زین یک یک نگونسار بیاد در دشت خونخوار

دمی نظاره کن حال حسینیت، همان نور دو عینت
 بین آن پادشاه خافینیت، شده بی یار و یاور

مه تابانم اکبر



به فاخر کن محبت ز روی لطف و شفقت
 نمایش رفع کربت ز احوال قیامت

جز این درگاه نبود حاصل او، گشا هر عقده‌ای از مشکل او
 به دست آور دل او را ز دنیا تا به محشر

مه تابانم اکبر



۶-۳ نارس نهال لیلا (وای علی اکبر)

پامال آسمان شد، وای علی اکبر
چون ماه نو نهان شد، وای علی اکبر
بیرون ز آشیان شد، وای علی اکبر
تا از برّش روان شد، وای علی اکبر
سیر از تن و از جان شد، وای علی اکبر
تا تیر را نشان شد، وای علی اکبر
از بیخ و بن خزان شد، وای علی اکبر
از دیده‌اش نهان شد، وای علی اکبر
در خاک و خون طپان شد، وای علی اکبر
از روی خواهران شد، وای علی اکبر
مقتول کوفیان شد، وای علی اکبر
آغشته گیسوان شد، وای علی اکبر
مشتاق حوریان شد، وای علی اکبر
عاری ز خانمان شد، وای علی اکبر
سر، زینت سنان شد، وای علی اکبر
قربان امتان شد، وای علی اکبر
تا از حرم روان شد، وای علی اکبر
اندوه دوستان شد، وای علی اکبر
که با تو در جنان شد، وای علی اکبر

ناکام از جهان شد، وای علی اکبر
 کامی ندید آخر، از زندگانی
 چون بلبل از گلستان قطع نظر کرد
 پشت پدر شکسته، قدش کمان کرد
 تنها چو دیده بابش از جان گذشته
 یک مادری ز داغش کوکوزنان شد
 نارس نهال لیلا، از بادِ صرصر
 بر بی کسی مادر، نمود رحمی
 امید بودش آید، در نزد مادر
 رفت و نیامد اما، محروم آخر
 رفته که آبی آرد از بهر صغیران
 آن صورت چو ماهش در خون کشیده
 نه خونس از سنان ونه باکش از تیر
 خالی نمود جایش، اندر سُرّادق
 تن گشته زیب میدان، حیف از جوانیش
 خود را فدا نموده در راه ایزد
 هر خشک و ترز داغش، چون شعله سوزد
 دست اجل دریده، رختِ حیاتش
 فاخر ز دیده جاری لخت جگر کن



۷-۳ الله اکبر زد

تا قرعه‌ی رفتن، قَدَر بر نامِ اکبر زد

افلاک بر سر زد

فریاد و اوایلا قضا بر دربِ داور زد

الله اکبر زد

خود را مسلح کرده آن دم بر سلاحِ رزم

در رزمش آمد عزم، زآن عزم شد در جزم

بر نخل تن از برگ آهنِ زیب و زیور زد

الله اکبر زد

جوشن چو جوشنِ حرز تن از حفظِ اعدایش

پوشیده اعضایش، بودی همان جایش

داور از آن دندان به انگشتان، سراسر زد

الله اکبر زد

قرصِ قمرِ رخشان سپر افکنده بر دوشش

آورده در جوشش، کاکل بنا گوشش

اکلیلِ شاهی بر سر از یکدانه گوهر زد

الله اکبر زد

زد پنجه بر نافِ سنان، چون افعی خونخوار

تا افکند پرگار، بردیده‌ی کفار



پیچان کمند مرد افکن، شکل اژدر زد

الله اکبر زد

تیغ دو سر آن نامور، چون زیور تن کرد

بر تن چو آهن کرد، آهنگ دشمن کرد

ترک فلک از هیبتش نامش ز دفتر زد

الله اکبر زد

قوس هلال آسای را برچنبر زین کرد

بر زین چو آیین کرد، بر عترت دین کرد

قوس قزح اندر تعجب، رنگ دیگر زد

الله اکبر زد

از برج خیمه شد برون، چون ماه تابانی

چون غنچه خندان، تا گشته میدانی

خورشید تابان پرده‌ی نیلی به خاور زد

الله اکبر زد

ظاهر چو شد بر روزگار، آن شوکت والا

گفتی ملک: اهلا، برآن قد و بالا

باغ ارم صد طعنه بر سرو و صنوبر زد

الله اکبر زد

نور رخس تالیده چون بر دشت و بر دامن

عالم شده گلشن، هر سو بلند احسن



یوسف ز خجالت پرده بر روی منور زد

الله اکبر زد

تا مادر گیتی چنین مولود بی نقصان

پرورده در دامان، در حیطة ی امکان

آباء سبعة مرحبا بر چار مادر زد

الله اکبر زد

کرده وداع بی کسان، آن شایق رضوان

ایستاده سرگردان، شد واله و حیران

دست جدایی بر سرش از غصه مادر زد

الله اکبر زد

مادر چو عازم سوی میدان دید ناکامش

شد زهر در کامش، تاریک ایامش

زد دست بر سر بی تأمل چاک معجز زد

الله اکبر زد

زینب چو صوت الفراق، از اکبرش بشنید

امید از او ببرید، بر خویشتن لرزید

بی خود ندای واعلیا، واپیمبر زد

الله اکبر زد

خواهر چو دیده از برادر، عزم میدانش

جان کرده قربانش، بگرفته دامانش



صد بوسه بر یک صورتِ ماه برادر زد

الله اکبر زد

قطع نظر بلبل چو از دیدار مرغان کرد

خالی گلستان کرد، تا عزم میدان کرد

در گاهواره؛ وا آخا، قنذاق اصغر زد

الله اکبر زد

چون شیر حق بنهاد پا بر حلقه‌ی سنبل

بشکفته هم‌چون گل، بنشسته بر ذلذل

مریخ در پیشش قدم مانند قنبر زد

الله اکبر زد

تا روبرو شد با نظام فوج گمراهان

داده فرس جولان، لب برده بر دندان

یک نعره‌ی شیر اوژنی مانند حیدر زد

الله اکبر زد

گویا که گاه جذبه شد در صور اسرافیل

آسوده عزرائیل، آماده میکائیل

اندر مقابل تا تکاپو بر تکاور زد

الله اکبر زد

صفّ سپه را گله گله کرد گاه جنگ

بنمود میدان تنگ، بر لشکر بی ننگ



تا خویش راه آن پشتِ دین، بر قلب لشکر زد

الله اکبر زد

بر هر که آمد پنجه‌ی گرد افکن کینش

بربوده از زینش، افکنده بر طینش

چون تند شاهین، چنگ بر بال کبوتر زد

الله اکبر زد

دندان تیز ازدهای تیر خون افکن

بر هر که می‌شد بند، دل از حیاتش کند

زهر از کمر بند عدو، تا مهره‌ی سر زد

الله اکبر زد

آن وارث ضرغام دین، تیغ هنر افراخت

در هر طرف می‌تاخت، کار عدو می‌ساخت

همچون علی تیغ دو سر بر فرق عترت زد

الله اکبر زد

گرد و غبار رزمگه پیچید همچون دود

آن قوم نامحدود، گشتند زان نابود

گویا که قوم لوط را جبریل شهپر زد

الله اکبر زد

مقصود کلی بر شهادت بود بی تشویش

چون وعده داد از پیش، با اختیار خویش



خود را به دریای سنان و تیغ و خنجر زد

الله اکبر زد

هر چند او خرسند دل از وصل جانان شد

افشانده دامان شد، زین دار ویران شد

لیکن عزایش، آتشی در بحر و در برزد

الله اکبر زد

فاخر بگو از عزت و از ذلت شاهان

تا هست در تن جان، خوش باش کز احسان

اکبر ز طومار گنه نام تو یکسر زد

الله اکبر زد



۸-۳ علی اکبر جوان مه سیر (مرا نور بصر)

گفت لیلا با علی اکبر جوان مه سیر
یکدمی بنشین به پهلویم مکن عزم سفر
من نخفتم بر سر گهوارهات در روز و شب
رنج و محنت‌های من گردید آخر بی‌ثمر
گفته‌ام شاید روم اندر وطن ای نوجوان
کی گمانم آسمان سازد مرا نیلی ببر
گفته‌ام در سن پیری سایبان باشی مرا
می‌کند لیلای محزون چادر محنت به سر
خواهر بیمار تو اندر وطن در انتظار
قاصد کرب و بلا شد مرغ خونین بال و پر
چون رفیقانت به صحرا می‌روند در نوبهار
منکسف در زیر ابر خون شد این شمس و قمر
یوسف مصر عزیزم گشته پنهان در جهان
مژده از دیدار روی اکبرم آری خبر
گشته بابت از غمت چون پیر کنعان هر زمان
مادرت دیوانه سان افتد به کوه و بحر و بر
گرگ بی انصاف خورده یوسف زار مرا
هیجده ساله جوانم گشته پنهان از نظر
شو روان یکدم ببینم قدّ رعناي تو را
ای پسر، ای مرا نور بصر
ای پسر، ای مرا نور بصر
با تعب، شیر دادم با ادب
ای پسر، ای مرا نور بصر
شادمان، سور تو سازم عیان
ای پسر، ای مرا نور بصر
این جفا، کی گمان بودی مرا
ای پسر، ای مرا نور بصر
انتظار، می‌کشد لیل و نهار
ای پسر، ای مرا نور بصر
شد بهار، گشته صحرا لاله‌زار
ای پسر، ای مرا نور بصر
این زمان، ای بشیرم شو روان
ای پسر، ای مرا نور بصر
در فغان، بیت احزانش مکان
ای پسر، ای مرا نور بصر
بی حیا، شرم ننمود از خدا
ای پسر، ای مرا نور بصر
از وفا، سرو بالای تو را



روی زیبای تو را بوسه زخم بار دگر
 من نچیدم یک گلی از گلشن دنیای دون
 صرصر دی ناگهان بر گلشنم کرده گذر
 میل آهن سرمه بر آن چشم جادویت کشم
 می روی سوی سفر اما برو آهسته تر
 ای پسر یکدم بیا بر جنگ این گرگان مرو
 ای علی از کوفی و شامی حذر کن الحذر
 ای عزیزان نوجوانم می رود سوی سفر
 می شوم تنها در این صحرای پرخوف و خطر
 ای پسر پیراهن خود را نمایم چاک چاک
 از غم درد جدایی بر دلم صد نیشتر
 اندرین وادی ندارم غیر تو یک دادرس
 رو کجا آرم نمی باشد مرا راه و مفر
 یک دمی کن صبر تا گردد به دورت مادرت
 بر دل زارم مزین بر ناوک غم بیشتر
 یک نهالی پرورش کردم به امید ثمر
 باغبانان نخل امیدت نگشته بارور
 ای خدا این گردش چرخ ستمگر را ببین
 نخل باغ مرتضی افکنده ای از بیخ و بر
 ای فلک کردی مرا با درد هجران مبتلا
 از غم نوخط جوانم گشته ام خونین جگر
 ای پسر، ای مرا نور بصر
 تاکنون، شد دلم دریای خون
 ای پسر، ای مرا نور بصر
 از ستم، آرزو مانده دلم
 ای پسر، ای مرا نور بصر
 کرده رو، دشمنان از چارسو
 ای پسر، ای مرا نور بصر
 این سفر، می کند خاکم به سر
 ای پسر، ای مرا نور بصر
 روی خاک، می کنم خود را هلاک
 ای پسر، ای مرا نور بصر
 جز تو بس، یک نفر فریادرس
 ای پسر، ای مرا نور بصر
 در برت، سینه کوبان خواهرت
 ای پسر، ای مرا نور بصر
 بی خبر، رفته از دستم به در
 ای پسر، ای مرا نور بصر
 این چنین، تیشه ی بیداد کین
 ای پسر، ای مرا نور بصر
 این بلا، کی مرا بودی روا
 ای پسر، ای مرا نور بصر



زاده فاخر حسن بهر جوانم صبح و شام از کلام، در میان خاص و عام
می‌کند برپا عزایش هر کجا دارد مقرر ای پسر، ای مرا نور بصر



۹-۳ اکبر جوان (ماه تابانی)

اکبر جوان از خیمه‌گاه آل عمرانی آمد برون کاندرا افق چون ماه تابانی
 پس عرض کرد ای جان بابا اکبر مضطر دارم توقع ای پدر از اکبرت بگذر
 اذنب بده بابا، بر جنگ این اعدا در راه حق بنما مرا چون بره قربانی

شه گفت ای نو خط جوان ای جسم و جان من
 ویران شود از رفتنت این خانمان من کی می توان بر کند دل از تو به آسانی

هر دم مرا گشته هوس از دیدن جدّم بر روی زیبای تو ای بابا نظر کردم
 یکدم نشین اندر برم منما فزون دردم یوسف مثال من، رعنا غزال من
 این پیرکنعان را، مکن در بیت احزانی

ای نوجوان بهر وداع عمه و خواهر در خیمه گه یکدم روان شو دیدن مادر
 دست تَلَطّف را بکش بر روی آن مضطر داغت کند پیرش، سازد زمین گیرش
 تا سرمه چشمانت کشد آن هاجر ثانی

آمد به خیمه گفت ای مادر خداحافظ ای عمه بیچاره ای خواهر خداحافظ
 ای اهل بیت عترت حیدر خداحافظ ای مادر افگار، این آخرین دیدار
 چون بلبل آسا نغمه زد در باغ بستانی

مادر بگفتا کی چراغ منزل لیلا در سن پیری ای جوان مشکن دل لیلا
 از رفتنت تاریک گردد محفل لیلا کن رحم بر مادر، از این سفر بگذر
 تیر غم ناکامیت نبود به آسانی

شبها نخفتم تا سحر گفتم که در پیری چون پیر گشتم ای پسر دست مرا گیری



درباره‌ات ای نوجوان کردم چه تقصیری از من کنی دوری، نی تاب مهجوری

از هجر رویت می‌شود لیلا پریشانی

گفتم روم اندر وطن سازم ترا داماد این هیجده ساله جوانم را کنم دلشاد
سازم خبر اهل وطن آیند مبارک باد این عقده‌ها در دل، آخر نشد حاصل

از داغ حرمانت شود، مادر بیابانی

آن خواهر زار علیل ناتوان تو در انتظار روی همچون ارغوان تو
سازد خبر از مردنت بر هم‌رهان تو بر روی دیوارش، بنمود آگاهش

آن هدهد شهر صبا مرغ خوش الحانی

یکدم مرو ای یوسفم، بر جنگ این کفار ترسم کنندت پارپار این گرگ آدمخوار
اوّل تو این جسم حزینم را به گلّ بسیار ای یوسف مضطر، کن رحم بر مادر

ای یوسف زارم مرو در سوی زندانی

اندر صف میدان کین هی کرد توسن را نور رخس روشن نموده دشت و دامن را
از آن مشعشع کور کرده چشم دشمن را گفتند که این احمد، خلد برین آمد

با میوه قلب حسین آمد به میدانی

دست یداللهی بزد بر قبضه‌ی شمشیر شد حمله‌ور بر گله روباه همچون شیر
از چارچانب همچو باران ریخت بر وی تیر زد بر صف لشکر، چون حمزه و جعفر

تکبیرگویان هرطرف آن حیدر ثانی

پس منکسف شد مهر و مه، از روی زیبایش شد سرو هر بستان خجل از قدّ رعنائش
تا اشک شمشاد قدان شد سرو بستانش آخر فلک از کین، از ضرب تیر کین

از پشت زین روی زمین افتاد غلطانی

لیلا اگر ببند جوانش را به خون غلطان یا پاره پاره جسم زارش در دم پیکان
دیوانه گردد از غمش افتد در این هامون خود را کند صدچاک، افتد به روی خاک



از داغ فرزندش کند گیسو پریشانی

یا شبه خیرالمرسلین، ای سرو بستانم ای کشته‌ی شمشیر کین ای ماه تابانم
شد زاده فاخر یکی از نوحه خوانانم دارد ز تو امّید، او را مکن نومید

فرما عطا اندر جنان حوری و غلمانی



۱۰-۳ می گفت لیلا (علی علی جان) *

می گفت لیلا ای علی کی سرو بستانم ای بلبل گلزار من ای نور چشمانم
شب تا سحر بس رنجهای بهرت کشیدم من اندر سر گهواره‌ات محنت چشیدم من
آخر به آن زحمت ز تو خیری ندیدم من بودی جمال انورت شمع شبستانم

علی علی جان

شیرین زبان مادر

ای نوجوان مادر

در بوستان مادر

باد خزان وزیده

نوحه

چه زحمت‌ها کشیدم از برایت چه محنت‌ها چشیدم در هوایت
سرشب تا سحر لالات گفتم شدم چون بلبلان نغمه سرایت
کردم جوانت گفته‌ام شاید که در پیری وانگاه دست مادر غم‌پرورت گیری
درحیرتم اندر جهان کردم چه تقصیری ای گردش چرخ ستمگر چیست عصیانم

علی علی جان

ای جسم جانم اکبر

ای نوجوان اکبر

شد خانمانم اکبر

ویران ز جور کینه

نوحه

هر آن درد الم دیدم به پایت دلم خوش بود از قد رسایت
در این عالم مرا بودی چه تقصیر غم من در جهان شد بی‌نهایت
در بوستان عمر من ای سرو نسرینم من پرورش کردم تو را از جان شیرینم
بودی همیشه همدم و همراز دیرینم ای زینت کاشانه‌ام وی زیب دامانم

* این عنوان دارای فایل صوتی به شماره ۲ در سی دی ضمیمه می باشد.



علی علی علی جان

یوسف مثال مادر

ای نونهال مادر

رعنا غزال مادر

ای نازپرور من

نوحه

چنین سروی کنار جویباران

نمودم پرورش اندر بهاران

به باد صرصرش دادم به دوران

ز اشک چشم کردم آبیاری

از دود دل سرمه کشم برچشم جادویت

کن صبر تا شانه زخم بر عنبرین مویت

از هجر رویت ای علی گیسوپریشانم

زین داغ شد قدم کمان چون ابرویت

علی علی علی جان

وی زیب عرش داور

ای نوگل پیغمبر

ای سرو باغ مادر

یک عمر پروریدم

نوحه

بروید لاله های ارغوانی

شود فصل بهار و گل فشانی

وزیده ناگهان باد خزانگی

چه سازم ای خدا در بوستانم

ترسم کنتدت پارپار این گرگ بی پایان

یکدم مرو ای یوسفم اندر صف میدان

چون قمریان کوکو زنان اندر بیابانم

مجنون صفت خود را زخم درکوه و در دامان

علی علی علی جان

از داغ نوجوانم

افتد شرر به جانم

تاریک خانمانم

گردید ناگهانی



نوحه

عزیزم هیجده ساله جوان است به پیش دیده‌ی لیلا روان است
 به دنبالش روم افتان و خیزان چه سازم از غمش قدم کمان است
 از بس که غم اندر دلم بر روی غم بار است در پیش چشمم روز روشن چون شب تار است
 آه درونم شعله ور تا چرخ دوار است این ظلم کی باشد روا آخر مسلمانم

علی علی علی جان

از مرگ نوجوانم کز دیده خون روانم
 تا چرخ نیلگون است آه شرر فشانم

نوحه

چه سان از این جوان نازنینم به خیمه جای او خالی بینم
 اگر زنده بمانم دار فانی به روی خاک خاکستر نشینم
 کردی فلک اکنون مرا با غم دچار آخر در شهر غربت خوار و زار و دلفگار آخر
 در سن پیری گشته‌ام اشتر سوار آخر در این بیابان ای خدا سرگشته حیرانم

علی علی علی جانآخر زجور بیداد

اکبر جوان ناشاد از ضرب تیشه‌ی کین

سروش ز پا درافتاد

نوحه

الهی یا الهی یا الهی که از حال دل لیلا گواهی
 نباشد اندرین وادی غربت مرا غیر از علی اکبر پناهی
 باد صبا بر گو به صغرای الم پرور در وادی کرب و بلا از تیغ و از خنجر



در لجه‌ی خون غوطه‌ور نعش علی اکبر باشم خجل اندر وطن در پیش یارانم

علی علی علی جان

گلگون عذار مادر

ای شهسوار مادر

ای داغدار مادر

خیری ز تو ندیدم

نوحه

بگو صغرا بنالد از برایم

گذر کن در وطن باد صبایم

نه رویی در وطن دارم بیایم

نه در غربت دلم گردید شادان

سیل سرشک دیدگانت همچو

ای زاده فاخر نما از دل نواخوانی

طوفانی

باشد مهیا از برایت باغ رضوانی

از لطف حق روز جزا امید غفرانی



۱۱-۳ غم زده لیلا بگفت

غم زده لیلا بگفت سرو روانم علی
نور چراغ دل و راحت جانم علی
 کشته‌ی تیر و سنان تازه جوانم علی
انیس و هم مونس روز شبانم علی
 رنجه کشیدم بسی در سر گهواره‌ات
 چه محنتی دیده ام همیشه درباره‌ات
 تا که نمودم ترا به هیجده ساله‌ات
تازه شدی بار و بار به بوستانم علی
 کشته‌ی شمشیر و سنانم علی
 نور دل و راحت جانم علی
 روح روان تازه جوانم علی
نخل قدت سرو روانم علی
 شکر خدا کرده‌ام، به صبح و شام و سحر
 که نون‌هالم کنون، تازه شده بارور
 بوده گمانم دهد، نخل امیدم ثمر
به باد شد زحمت روز و شبانم علی
 کشته‌ی شمشیر و سنانم علی
 نور دل و راحت جانم علی
 روح روان تازه جوانم علی
نخل قدت سرو روانم علی



چرا که افسرده شد، آن گل گلزار تو
 به خون در آغشته شد، آن مه رخسار تو
 چه سان ببیند رخت، مادر افگار تو
به پیش چشمم شود به خون تپانم علی
 کشته‌ی شمشیر و سنانم علی
 نور دل و راحت جانم علی
 روح روان تازه جوانم علی
نخل قدت سرو روانم علی
 یک آرزو در دلم، مانده به دار فنا
 نکرده ام دست خود، سور عروسی به پا
 چرخ جفاجو مرا، کرده به غم مبتلا
که بار هجران تو، کرده کمانم علی
 کشته‌ی شمشیر و سنانم علی
 نور دل و راحت جانم علی
 روح روان تازه جوانم علی
نخل قدت سرو روانم علی
 به کوه و صحرا فتم، بسان دیوانگان
 چاک کنم پیرهن، خرابه سازم مکان
 به ناله چون قمریان، همیشه کوکو زنان
بسان ابر بهار، اشک فشانم علی
 کشته‌ی شمشیر و سنانم علی
 نور دل و راحت جانم علی



روح روان تازه جوانم علی

نخل قدت سرو روانم علی

امید بودم شوی، در این جهان پایدار

عصای پیری شوی، به مادر دلفگار

فلک نموده مرا، زمرگ تو داغدار

شدی زدستم برون به ناگهانم علی

کشته شمشیر و سنانم علی

نور دل و راحت جانم علی

روح روان تازه جوانم علی

نخل قدت سرو روانم علی

به هر نفس کرده ام، شکر خدا، داورم

که سرو نازم شده، سایه فکن بر سرم

به یک دقیقه کجا، محو شوی خاطر

همیشه باشی مرا ذکر زبانم علی

کشته شمشیر و سنانم علی

نور دل و راحت جانم علی

روح روان تازه جوانم علی

نخل قدت سرو روانم علی

چه سان کنم در برم، اگر به پوشی کفن

زداغ هجران تو، چاک زخم پیرهن

کجا روم چون کنم، به پیش چشمان من

اگر رود این سرت سرسنانم علی



کشته شمشیر و سنانم علی

نور دل و راحت جانم علی

روح روان تازه جوانم علی

نخل قدت سرو روانم علی

چرخ ستمگر مرا، چه ظلم ها کرده ای

به سن پیری چرا، چنین جفا کره ای

جوان ناکام را، زمن جدا کرده ای

چه مه شده منکسف در آسمانم علی

کشته شمشیر و سنانم علی

نور دل و راحت جانم علی

روح روان تازه جوانم علی

نخل قدت سرو روانم علی

بار خدایا مرا، دگر سزاوار نیست

در این دیار بلا، یک نفرم یار نیست

در این جهانم دگر، دلیل و غم خوار نیست

زاده فاخر بود زنوحه خوانم علی

کشته شمشیر و سنانم علی

نور دل و راحت جانم علی

روح روان تازه جوانم علی

نخل قدت سرو روانم علی



۱۲-۳ گفتا علی اکبر بیا ای در بدر لیلا

گفتا علی اکبر بیا ای در بدر لیلا

روز فراق آمد نما خاکسای به سر لیلا

بهرم کشیدی محنت و درد و بلا مادر

شبها کشیدی بر سرم رنج و عنا مادر

آخر فلک سازد مرا از تو جدا مادر

ای مادر ای مادر

آخر بلای ناگهان / نازل شدی از آسمان /

براکبر نوخط جوان / قدم زیار غم کمان /

گردیده آخر نونهایت بی ثمر لیلا

نوحه

بسا زحمت در این دنیا کشیدی

هزاران درد و محنت ها چشیدی

به عالم آرزو اندر دلت ماند

بساط سورا کبر را نچیدی

شیرم که دادی از وفا بنما حلال من

ای مادر زارم نما ترک وصال من

از تیشه ی کین قطع گردد نونهای من

ای مادر ای مادر

شیرم که دادی کن حلال

بر من نما ترک وصال



از تیشه‌ی بی‌دادگر
 در خاک گِردم پایمال
در این جهان بنما مرا قطع نظر لیلا

نوحه

نچیدی از برایم بزم شادی
 که گویا در جهان اکبر نزادی
 در آخر هیچ‌ده ساله جوانت
به دشت کربلا از کف بدادی
 مآدر هزاران آرزو باشد مـ در دل
 از ظلم چرخ کینه جو آخر نشد حاصل
 مـن در جهان بودم ز کید آسمان غافل
ای مآدر ای مآدر
داغ جوانان یک طرف
افغان طفلان یک طرف
برکف زنان شادی کنان
قوم لعینان یک طرف
آخر شوی در خاک غربت بی پسر لیلا

نوحه

الا ای مآدر برگشته اقبال
 ز هجرانم همی از سینه می‌نال
 دم دیگـرز ضرب تیغ خنجر
شود این پیکرم در خاک پامال



اینک روانم در صف میدان خداحافظ
در راه حق گردم به خون غلطان خداحافظ
کن صبر از مرگم مکن افغان خداحافظ
ای مـادر ای مـادر
بنما پریشان خاطر
خاک سیه کن برسرت
از کینه بیدادگر
معجز سیه کن بر سرت
آهی کشی از دل بکش آهسته تر لایلا

نوحه

جوانان سـور دامادی نمایند
 به بـزم دوستان شـادی نمایند
 به هر جا در مقام عیـش و عشـرت
در آن ساعت مـرا یـادی نمایند
 ای مـادر در عـالم محنت گرفتارم
 چون یوسف مصری به خیل گرگ خونخوارم
از طعنه های کـوفی و شـامی در آزارم
ای مـادر ای مـادر
از مرگ من افغان مکن از دیده خون افشان مکن
منما پریشان گیسوان یک عالمی ویران مکن
بنما توکل بر خدای دادگر لایلا



نوحه

اگر رفتی وطن ای مادر من
 بگو و آندم بنا بر خاطر من
 رفیقان جوان من بیایید
بنالید از برای اکبر من
 مادر کفن پوشم به جای خلعت شادی
 گویا نشد قسمت برایم رخت دامادی
در کربلا آخر جوانت را زکف دادی
ای مادر ای مادر
شد اکبر نوحط جوان
ناشاد از عیش جهان
از گردش چرخ فلک
از کینه اش صدالامان
از غم بریز از دیدگان خون جگر لایلا

نوحه

فلک دیدی به من آخر چه ها کرد
 بساط عیش را بزم عزا کرد
 فلک آخر در این سن جوانی
کفن در گردنم جای قبا کرد
 ای دوستان اندر سر قبرم گذار آرید
 اندر عزایم سیل خون از دیدگان ببارید



شور مصیبت آن زمان بهم به پا دارید
ای مـــــادر ای مـــــادر
برگو رفیقان مرا
کی دوستان بهر خدا
ناکام گشته در جهان
آن اکبر شیرین لقا
شد زاده‌ی فاخر برایم نوحه گر لیلا

نوحه

بگو مـــــادر به صغری دل افگار
نبودی بـــــر ســـــرم ای خواهر زار
خوشا حالت ندیدی پیکر من
به خون آغشته شد از تیغ کفـــــار



۱۳-۳ نوجوان اکبر من

کشته تیغ جفا روح روان اکبر من

ز اشتیاق تو بسوزد دل غم پرور من

نوجوان اکبر من

نوجوان اکبر من

آه از آندم که میدان بلا پشت سمند

غوطه‌ور گشته در لُجّه‌ی خون مهتر من

نوجوان اکبر من

چرخ دونت بفکند

قفس ای بلبل نالان بشکستی به جهان

آشیان کردی ای مرغک بسته پر من

نوجوان اکبر من

شاخ طوبای جنان

تا که بدریده تن یوسف من گرگ سنان

قد محنت کش یعقوب الم پرور من

نوجوان اکبر من

خم شد از کین زمان

تا زده نشتر خنجر به رگ پیکر تو

خضم بد اختر تو

داغ سوزان تو یکباره شد نشتر من

نوجوان اکبر من



تا که صیاد اجل کرده شکارت ز ستم
 غم هجر تو شده صبح و مسا یاور من
نوجوان اکبر من

کرده در قید الم
 نخل شمشاد تو از تیشه گردون بفتاد
 چرخ از ظلم تو داد
 خرم و شاد روان سوی جنان از بر من
نوجوان اکبر من
 متکی گشته‌ای از شوق به دامن رسول
 هم به زانوی بتول
 شد فرحناک هم از دیدن تو حیدر من
نوجوان اکبر من
 شکوه خوان نزد پیمبرشو از امت او
 به جنابش برگو
 که زبیداد خسان پاره شده پیکر من
نوجوان اکبر من
 گو به حیدر ز چه در خلدبرین گشته‌ای مست
 بیوه از قوم ستمکار شده مادر من
 پسرت رفت ز دست
نوجوان اکبر من
 زود تیغ آر برون لحظه‌ای از لیل غلاف
 شده هنگام مصاف



بستان داد حسین آن شه بی لشکر من

نوجوان اکبر من

گو بیا و بنگر در صف هیجای بلا

طفل مظلوم ترا

یاوری نیست به جز زینب غم پرور من

نوجوان اکبر من

کن بیان بالب پرشکوه بر خیرالنسا

ز آنچه در دشت بلا

شده نازل زستم بر شه بی یاور من

نوجوان اکبر من

عرضه کن خدمت سقای همه سوختگان

چه رسی باغ جنان

کز عطش سوخته یکجا جگر خواهر من

نوجوان اکبر من

گو بدامان من آن تازه گل باغ حسن

که شد از ظلم و فتن

همچو بلبل زغمت نوحه سرا دختر من

نوجوان اکبر من

هر که بین شده خم پشت وی از مرگ پسر

می زند دست به سر

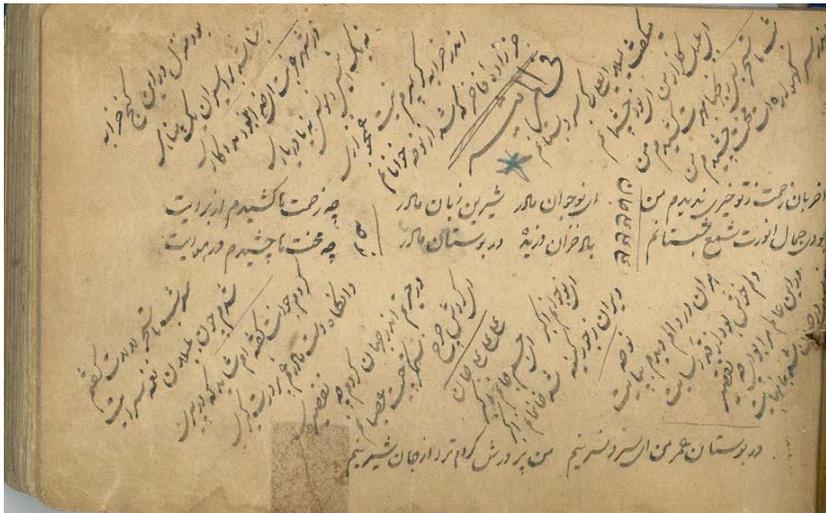
یاد کن مادر خم گشته خود سرور من

نوجوان اکبر من



فاخر سوخته دل از غم تو زار و حزین
حاجت او به تو این
دست وی گیری و گویی که بیا در بر من
نوجوان اکبر من

نمونه‌ی دست خط زاده‌ی فاخر از مرثیه «علی علی جان»

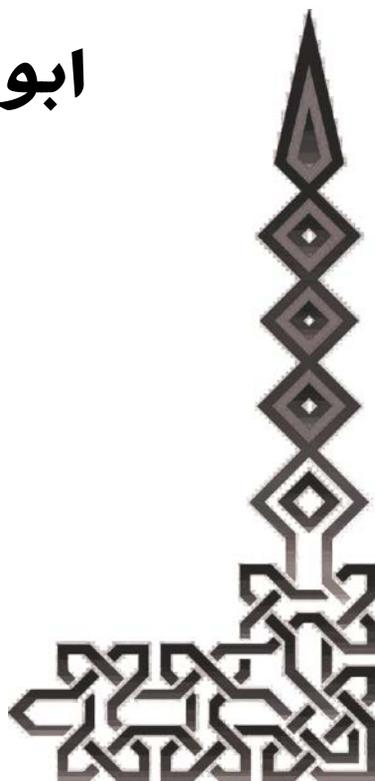


فصل چهارم

شب تاسوعای حسینی

در رثای حضرت

ابوالفضل





۱-۴ برار مه عباس جوان (محلّی مازندرانی) *

تِه قَدّ و بالای قربان، برار مه عباس جوان
 کجا تِه بازو و تِه سر، برار مه عباس جوان
 شه برار نکن تنها، برار مه عباس جوان
 دلیر و نامدار تویی، برار مه عباس جوان
 مه جوانی ر پیر نکن، برار مه عباس جوان
 دشمن هاکن تارومار، برار مه عباس جوان
 بوتمه بلکه بمونی، برار مه عباس جوان
 مینه از خود رضا کرده، برار مه عباس جوان
 برار برار جان نثار، برار مه عباس جوان
 تِه قد و قامت قربان، برار مه عباس جوان
 برار همدمی برار، برار مه عباس جوان
 مه دل آرزو برار، برار مه عباس جوان
 مه اشک تر بیداد انه، برار مه عباس جوان
 کور بوؤ این دو چشم من، برار مه عباس جوان
 مه دل این آرمان بمونس، برار مه عباس جوان
 تا قیامت مه همدمه، برار مه عباس جوان
 با غم بسااته مه گل، برار مه عباس جوان
 تِه دست هاگرده جدا، برار مه عباس جوان
 چی بوأم تِه مارجواب، برار مه عباس جوان
 بنالین مه دلر امان، برار مه عباس جوان

برار ای مه دل درمان، مه علمدار پهلوان
 برار عباس، شیر نر، مه پر پهلوان پسر
 برار تینه همت کجا، تِه مردی وغیرت کجا
 مه برار سردار تو بی، برار علمدار، تو بی
 برار دشمن دلیر نکن، پرس مینه دلگیر نکن
 برار علی ر یاد بیار، بکش شه پر ذوالفقار
 چر از حسین دل بکنی، برار پشت بشکنی
 برار عهد وفا کرده، برار جان فدا کرده
 برار مه برار برار، برار مه پر یادگار
 برار تِه همت قربان، برار تِه زحمت قربان
 مه ماه هاشمی برار، مه شاه آدمی برار
 برار مه ماه رو برار، برار مه چشم سو برار
 تِه رو هر دم مه یاد انه، مینه بی خود فریاد انه
 چطور بتمه دوین، تِه جار خالی بدین
 برار بیه مینه هوس، مینه دفن هاکنی شه دس
 برار تِه غم خیلی غمه، تِه ماتم خیلی ماتمه
 برار مه دل خیلی دل، مه دل تِه غم منزل
 کدام بی دین و بی حیا، نگرده شرمی از خدا
 حرام مینه خورد و خواب، وطن نشی ای دل کباب
 بیین مه ور ای دوستان، کم نیمه مرگ نوجوان

* این عنوان دارای فایل صوتی به شماره ۳ در سی دی ضمیمه می باشد.



مینہ چه طاقت و چه هوش، برارِ مہ عباسِ جوان
برارِ بَوردنِ مشکل، برارِ مہ عباسِ جوان
ورہ محشرِ ہورِ شہِ ور، برارِ مہ عباسِ جوان

شہِ چشِ بدیمِ وشہِ گوش، نہ تا برارِ کفنِ پوش
 کُدامِ دلِ مثلِ مہِ دل، کدامِ گلِ مثلِ مہِ گلِ
 برارِ فاخرِ تہِ نوحہ گر، تہِ نوحہ گرِ تا محشر



۲-۴ سقای دشت کربلا (ابوالفضل ابوالفضل) *

ای یادگار مرتضی ابوالفضل ابوالفضل
 ای از جلالت نور حق هویدا هویدا
 ای از جمالت سرّ حق هویدا هویدا
 تا افسر زرین به سر نهادی نهادی
 زد آسمان بر فرق کی قبادی قبادی
 ای تو صفای کعبه و منایی منایی
 ای برتری از هر چه ماسوایی سوایی
 حوران و غلمان محو از جمالت جمالت
 ذرات عالم محو از جلالت جلالت
 ماه بنی هاشم ترا لقب شد لقب شد
 هر دم طواف کعبه را سبب شد سبب شد
 اندر جهان بی مثل و بی نظیری بی نظیری
 بر لشکر اسلامیان امیری امیری
 گاهی شدی سردار و هم سپهدار سپهدار
 گاهی برادر را شدی جلودار جلودار
 ناگه سکینه از حرم عیان شد عیان شد
 جان عمو خشکیده این زبان شد زبان شد
 یک سو غم بی یاری برادر برادر
 یک سو صغیران از عطش در آذر در آذر

سقای دشت کربلا ابوالفضل ابوالفضل
 ای از کمالت علم حق هویدا هویدا
 ای مظهر قهر خدا ابوالفضل ابوالفضل
 اندر جهان تاج شهان فتادی فتادی
 تا پا نهاده زین سرا ابوالفضل ابوالفضل
 هم مشعر و هم زمزم صفایی صفایی
 جز انبیاء و اولیاء ابوالفضل ابوالفضل
 صد هم چو لقمان محو از کمالت کمالت
 اهل زمین تا بر سما ابوالفضل ابوالفضل
 فخر بنی آدم ترا نسب شد نسب شد
 بابت علی المرتضی ابوالفضل ابوالفضل
 در نزد شاه عالمین وزیری وزیری
 در وادی کرب و بلا ابوالفضل ابوالفضل
 گاهی شدی سقا و هم علمدار علمدار
 گاهی بدور خیمه‌ها ابوالفضل ابوالفضل
 در نزد عمّ زار خود روان شد روان شد
 آبی رسان بر کام ما ابوالفضل ابوالفضل
 یک سو به خیمه خواهران مکدر مکدر
 غریده چون شیر خدا ابوالفضل ابوالفضل

* این عنوان دارای فایل صوتی به شماره ۴ در سی دی ضمیمه می باشند.



هی زد سمند خویش را به میدان به میدان
 همچون جراید منتشر گریزان گریزان
 از تیغ جان سوزش در آن بیابان بیابان
 افلاکیان از هر طرف ثناخوان ثناخوان
 آشوب محشر در جهان به پا کرد به پا کرد
 سوی فرات آمد چنین ندا کرد ندا کرد
 این آب صحرا موج زن چو دریا چو دریا
 آب روان گشته عطا به زهرا به زهرا
 پرکرد آب و مشک را روان شد روان شد
 تیربلا از هر طرف نشان شد نشان شد
 دست یداللهی زتن جدا شد جدا شد
 بر زاده حیدر چنین جفا شد جفا شد
 فرزند حیدر از پی برادر برادر
 دیده برادر کشته شد زخنجر زخنجر
 دارد «حسن» امید از جنابش جنابش
 از لطف کن افزوده از ثوابش ثوابش
 بانگ امان و الامان زکوفان زکوفان
 از لشکر و سردارها ابوالفضل ابوالفضل
 از دشمنان جمعی روان به نیران به نیران
 احسنت از هر سو به پا ابوالفضل ابوالفضل
 از خصم دون سرها زتن جدا کرد جدا کرد
 یاد از لب اطفالها ابوالفضل ابوالفضل
 نوشند از وی کافر و نصارا نصارا
 لب تشنه آل مصطفی ابوالفضل ابوالفضل
 از چارجانب حمله‌ور خسان شد خسان شد
 از لشکر شوم دغا ابوالفضل ابوالفضل
 هم آب مشکش از کفش رها شد رها شد
 از کوفیان بی حیا ابوالفضل ابوالفضل
 گشته روان با دیده پر آذر پر آذر
 بشکسته پشتم یا ابا ابوالفضل ابوالفضل
 از نوحه‌خوان خود نما حسابش حسابش
 ای باب حاجات دعا ابوالفضل ابوالفضل



۳-۴ ای یادگار حیدرم (ابوالفضل ابوالفضل)

پشت و پناه لشکرم ابوالفضل ابوالفضل
 جسمت بود صد چاک برادر برادر
 عباس ای تاج سرم ابوالفضل ابوالفضل
 از تشنگی کردند غش برادر برادر
 در گاهواره اصغرم ابوالفضل ابوالفضل
 از بهر آب ای نامدار برادر برادر
 سیراب بنما دخترم ابوالفضل ابوالفضل
 غلطان شدی اندر زمین برادر برادر
 آن دختران و خواهرم ابوالفضل ابوالفضل
 میر سپهدارم تویی برادر برادر
 از چه فتادی در برم ابوالفضل ابوالفضل
 دستی درآرم گردنت برادر برادر
 خاک سیه شد بر سرم ابوالفضل ابوالفضل
 جسمت شود در خون طپان برادر برادر
 زینب حمیده خواهرت ابوالفضل ابوالفضل
 بودی تو غمخوار حسین برادر برادر
 اکنون شدی غلطان برم ابوالفضل ابوالفضل
 آن هر دوبازویت چه شد برادر برادر
 مقتول دست لشکرم ابوالفضل ابوالفضل
 کردند تورا از من جدا برادر برادر

ای یادگار حیدرم ابوالفضل ابوالفضل
 غلطان شده بر روی خاک برادر برادر
 از غصه‌ات گشتم هلاک برادر برادر
 طفلان از سوز عطش برادر برادر
 خشکیده شد لعل لبش برادر برادر
 باشد سکینه انتظار برادر برادر
 در خیمه‌گاهم کن گذر برادر برادر
 از ضرب تیر مشرکین برادر برادر
 بی کس در این صحرا بین برادر برادر
 آخر علمدارم تویی برادر برادر
 عباس سردارم تویی برادر برادر
 پشتم شکسته از غمت برادر برادر
 بوسه زخم بر صورتت برادر برادر
 من زنده باشم در جهان برادر برادر
 بر سینه و بر سر زنان برادر برادر
 بودی علمدار حسین برادر برادر
 میرسپهدار حسین برادر برادر
 آن قدّ دلجویت چه شد برادر برادر
 آن سنبل رویت چه شد برادر برادر
 ای کوفیان بی حیا برادر برادر



تنها شدم در کربلا برادر برادر
 ای باب حاجات دعا برادر برادر
 هر روز و شب نوحه سرا برادر برادر

اندر کجا رو آورم ابوالفضل ابوالفضل
 شد زاده‌ی فاخر تو را برادر برادر
 دارد همی امید از محشرم ابوالفضل ابوالفضل



۴-۴ میر علمدار

تا که سرمست شدند از می تیغ
 جمله لشکر آن مفخر ناس
 زد فضا بانگ که اکنون آمد
نوبت میر علمدار عباس
 دید چون بی کسی شاه شهید
 هر طرف شورشی از کفر پدید
 از جگر آه شرر بار کشید
دیده را گهر بار کرده عباس
 زد محبانه در آن عرصه قدم
 رایت افروخت و بینداخت علم
 رفت تا درگه سلطان امم
کی شهاجان کند ایثار عباس
 یافت چون رخصت از آن مهر فلک
 ناله برخواست سما تا بسمک
 زخم اهل حرم افتاده نمک
خواست امداد ز دادار عباس
 تا که بنهاده کُلّه خود به سر
 چرخ افکند کُلّه خود ز سر
 بست بر پشت سپر همچو قمر
بهر خونخواهی انصار عباس
 بر کمر تیغ پدر تا که بست
 بت و بت خانه از آن غنط شکست



دل برخواه از آن طنطنه خست

به ثوابت شده سیار عباس

دید مسدود شد هر سوی طرق

همچه خورشید برون شد ز افق

نور رویش زده تا عرش نتق

شد سوی تو سن رهوار عباس

آشیان کرده چه بر خاک زین

شد تزلزل به جهان راست از این

ثقل آن خورده تکان گاو و زمین

شورش افکنده به کهسار عباس

اندر آن بادیه چون تاخت سرنگ

خشمگین در صف کین همچو پلنگ

محو از خاطر اعدا شده جنگ

شد عیان ضیغم خونخوار عباس

به جهان پوزده هی جان جهان

تنگ بگرفت سنان سست عنان

چه زمرد سوی افعی صفتان

شد روان یکه و بی یار عباس

حمله‌ور گشته چنان بر لشکر

داده بهرام فلک هوش ز سر

عقل گفت این علی و این خیبر

کرده خم قامت کفار عباس



ذوالفقار دو سر از کینه چه تاخت
 ز آتش تیغ دل خصم شکافت
 دشت را تلّه از گلّه بساخت
بازوی حیدر کرار عباس
 منهزم کرد به هر سوی همه
 همچنان گرگ که افتد به رمه
 زینهار آمده از آن صدمه
هوش بر بود ز اشرار عباس
 عاقبت اهرمنان از ره کین
 بسته صف دور سلیمان چه نگین
 جمله در ممکن و هرجا به کمین
مانده در وادی آزار عباس
 کرده نیرنگ عجب چرخ دلیر
 که زده جسم سما کوکب و تیر
 تا که بر خاک فتاد عرش سریر
رفته زان واقعه از کار عباس
 آری این است که عاشق ز خرد
 چون معشوق رسد جان سپرد
 بس عجب آنکه از این ره بنرد
صاحب معدن اسرار عباس
 نوحه کن فاخر افگار غمین
 روز و شب باش به اندوه و این

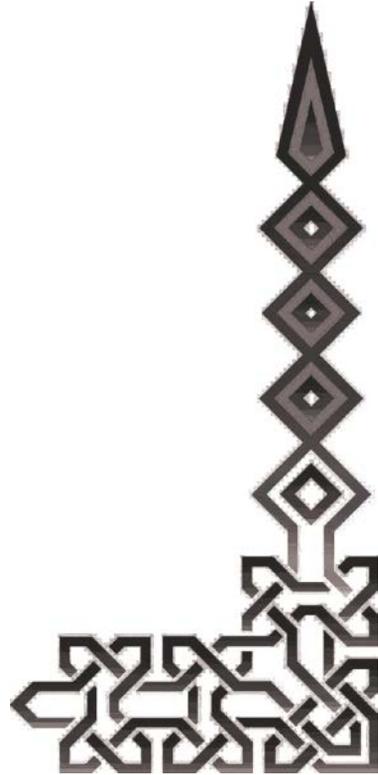


که کند بر تو شفاعت به یقین

خدمت احمد مختار عباس

فصل پنجم

واقعہ شب جانسوز عاشورا





۱-۵ شب قتل حسین است

بگریید ای عزاداران که امشب،
 شوید از دیده خونباران که امشب،
 عزادار و نواخوان است، آدم
 سیه معجر بود حوا در این غم
 شب قتل حسین است
شب قتل حسین است
 برهنه سر، به گردن شال ماتم
 گریبان چاک تا دامان که امشب،

شب قتل حسین است

در این شب، نوح را کشتی شکسته
 عنان صبر از دستش گسسته
 به گرداب غم و کربت نشسته
 به بحر غصه سرگردان که امشب،

شب قتل حسین است

خلیل الله به دور کعبه، گریان
 رسد امشب به اسماعیل، فرمان
 به آهنگِ حزین، هاجر خروشان
 که فردا ساز، جان قربان که امشب،

شب قتل حسین است

شد امشب تا فلک، فریاد ایوب
 شد امشب مبتلا، از هجر محبوب
 شد امشب کور زین غم، چشم یعقوب
 به یوسف تازه شد زندان، که امشب،

شب قتل حسین است



شعیب و صالح و موسای عمران
دگر خضر و سکندر، لوط و لقمان
عزیر و هود و داوود و سلیمان
همه در این عزا، نالان که امشب،

شب قتل حسین است

مسیح امشب فلک را نیلگون کرد
ز گردش آسمان را واژگون کرد
دل خورشید و مه را غرق خون کرد
ملایک واله و حیران که امشب،

شب قتل حسین است

ندا امشب رسد از حق به جبریل
سیه کن کرسی و لوحم به تعجیل
که عرشم را بیوشان جامه‌ی نیل
مرا صاحب عزا می‌دان که امشب،

شب قتل حسین است

بنال امشب که پیغمبر بنالد
خروشده حمزه و جعفر بنالد
بزن بر سر که خود حیدر بنالد
همه پر درد و بی‌درمان که امشب،

شب قتل حسین است

حسن امشب کند چاک گریبان
صدای ناله‌اش در کوه، پیچان
در این شب فاطمه تا صبح، نالان
حسینم واحسین‌گویان که امشب،



شب قتل حسین است

بهبشت امشب بود چون بیت‌احزان بریده گیسوان زین غصّه، حوران
بود هر شاخ طوبی اشک‌ریزان به‌سر خاک عزا، غلمان که امشب،

شب قتل حسین است

در این شب خون روان از کوه و صحرا بود آلوده از خون، آب دریا
زهر سنگ و گلی خون است پیدا چکد خون از دل حیوان که امشب،

شب قتل حسین است

زبان بلبل امشب لال گشته گل اندر گلستان، پامال گشته
بنفشه در چمن بی حال گشته خزان شد لاله و ریحان که امشب،

شب قتل حسین است

کمان شد قامت سرو و صنوبر نهان شد لاله‌ی باغ پیمبر
روان شد خون دل از چشم کوثر همه واحسرتا گویان که امشب،

شب قتل حسین است



در این شب مگه شد ویران ز کینه
 گسسته لنگر دین از سفینه
 شد ابتر رشته‌ی قرآن که امشب،
 در این شب مانده بی صاحب، مدینه

شب قتل حسین است

به دریا ماهیان امشب عزادار
 تمام مردگان امشب عزادار
 به صحرا وحشیان امشب عزادار
 رسد افغان ز قبرستان که امشب،

شب قتل حسین است

تمام وحش و طیر و جن و انسان
 تمام شاخه و برگ درختان
 تمام بحر و بر و کوه و دامان
 بنالد از دل و از جان که امشب،

شب قتل حسین است

تمام کافر از گبر و نصارا
 سپهدار و سپه، نادان و دانا
 مجوس و دیگر و زندیق و ترسا
 به زانوی عزا شاهان که امشب

شب قتل حسین است

بگو فاخر که خوش گفتار داری
 بگریان، گریه کن بسیار داری
 مصیبت‌خانه، چندین دار داری
 هر آنچه گفته‌ای برخوان که امشب،

شب قتل حسین است



۲-۵ امشب شب قتل حسین (یاران حسین) *

امشب شب قتل حسین شاه شهیدان است خیرالنساء اندر جنان گیسو پریشان است
 از چیست امشب غلغله در لامکان باشد از چیست امشب ولوله در آسمان باشد
 از چیست امشب زلزله اندر جهان باشد گویا شب قتل حسین آن شاه خوبان ست

یاران حسین یاران حسین

امشب تزلزل در جهان شد منقلب کون و مکان
 گویا حوادث شد عیان شد ولوله در آسمان

نوحه

عزیزان این شب قتل حسین است که فردا کُشته از تیر سنین است
 فتد امشب تزلزل در سماوات که ذرات جهان در شور و شین است
 امشب ملک اندر فلک از غم سیه پوش است امشب مسیحا در سما از غصه بیهوش است
 امشب دوچشم انس و جان چون دیگ در جوش ست

امشب بهشت جاودان چون بیت احزان است

یاران حسین یاران حسین

عیسی به چرخ چارمین بر سر زند روح الامین
 خیل ملایک دل غمین لوح و قلم اندوهگین

* این عنوان دارای فایل صوتی به شماره ۵ در سی دی ضمیمه می باشد.



نوحه

مسیحا در سما امشب عزادار بود عرش خدا امشب عزادار
 بود لوح و قلم از غم سیه پوش تمام مرغ‌ها امشب عزادار
 امشب رخ خورشید تابان نیلگون گردد امشب دل حوران و غلمان پر ز خون گردد
 قرص قمر در سیر امشب واژگون گردد امشب همی از شاخ طوبا اشک

ریزان است

یاران حسین یاران حسین

امشب دل افلاکیان گردیده از غم پر زخون
 نور قمر شد قیرگون روی کواکب نیلگون

نوحه

رخ خورشید تابان نیلگون است دل حوران و غلمان پر زخون است
 قمر اندر فلک امشب عزادار کواکب زین مصیبت سرنگون است
 امشب تمام انبیا زین غم عزا دارند امشب تمام اولیا زین غم عزا دارند
 امشب تمام ماسوا از غم عزا دارند از این مصیبت عرش حق چون بید لرزان است

یاران حسین یاران حسین

امشب تمام انبیاء بر سرزنان با صد نوا
 لرزان بود عرش خدا اندر جنان ماتم سرا



نوحه

بنال امشب که پیغمبر بنالد در این شب ساقی کوثر بنالد
 بود خیرالنساء تا صبح نالان زند بر سینه و بر سر بنالد
 امشب به دریا ماهیان از غصه مدهوشند امشب تمام مردگان زهر الم نوشند
 امشب به بستان بلبلان از نغمه خاموشند امشب همی بادخزان درطرف بستان است

یاران حسین یاران حسین

امشب حسین نازنین گوید وداع آخرین
 فردا زجور مشرکین غلطان شود اندر زمین

نوحه

به دریا ماهیان امشب عزادار به صحرا وحشیان امشب عزادار
 گل اندر گلستان افسرده باشد تذرو بوستان امشب عزادار
 امشب صفا و مروه از غم بی صفا باشند امشب حجاز و مکه از غم در نوا باشند
 امشب همه پیغمبران صاحب عزا باشند امشب جناب فاطمه از دیده گریان است

یاران حسین یاران حسین

گوید حسینم رود رود نور دو عینم رود رود
 در شور و شینم رود رود رفتی زدستم زود زود

نوحه

علی المرتضی امشب عزادار بود خیرالنساء امشب عزادار
 حسینم و حسین گویان دمام جناب مجتبی امشب عزادار
 شور قیامت کربلا امشب به پا گردد آشوب محشر در جهان امشب به پا گردد
 ذکر حسینا و احسین امشب به پا گردد در کربلا یک امشب آن شاه مهمان است



یاران حسین یاران حسین

بر سینه و بر سر زنید رخت سیه دربر کنید
صد آه از دل برکشید از بهر آن شاه شهید

نوحه

عزاداران شوید از دیده خونبار
که در کرب و بلا از دست لشکر
ای زاده‌ی فاخر حسن امشب عزاداری
سیلاب خون از دیدگان خود نما جاری
روز جزا فرزند پیغمبر کند یاری
زیرا که در دنیا به او هر دم ثناخوان است



۳-۵ ای شیعیان امشب (شام عزا)

خیرالنساء امشب صاحب عزا باشد
 اندر همه عالم شورش به پا باشد
 اندر جنان امشب ماتم سرا باشد
 لرزان همی امشب عرش خدا باشد
 بر سر زند هر دم با انبیاء باشد
 رخت سیه در بر با مصطفی باشد
 بر سرزنان گردن شال عزا باشد
 آن هر دو دستانش از تن جدا باشد
 لیلا زهجر او اندر نوا باشد
 خون گلو دستان جای حنا باشد
 از تیر پیکانی خون بر سما باشد
 فردا صلوه ظهر یارش خدا باشد
 اعوان و یارانم هر یک به جا باشد
 یکدم نشین خواهر آخر وداع باشد
 از هر طرف آتش در خیمه‌ها باشد
 از چادر و معجر خلخال پا باشد
 می‌کن پرستاری یادت خدا باشد
 در گردن و بازو زنجیرها باشد
 از کربلا تا شام بس رنج‌ها باشد
 اندر جنان زهرا از تو رضا باشد

ای شیعیان امشب شام عزا باشد
 از چیسست می بینم افلاک پرغوغا
 افلاکیان امشب بر سر زند هر دم
 لوح و قلم امشب اندوهگین باشند
 امشب بود حیدر اندر جنان غمگین
 امشب بود زهرا بهر حسین گریان
 امشب حسن نالد از بهر فرزندش
 فردا کمین گردد عباس نام آور
 امشب علی اکبر در بستر راحت
 قاسم شود فردا در کربلا داماد
 فردا علی اصغر در دامن بابش
 امشب حسین با حق راز نهان گوید
 امشب همی گوید زینب الم پرور
 امشب حسین گوید با زینب و کلثوم
 فردا پس از قتل از دشمن بی رحم
 این لشکر بی رحم غارت برند آندم
 کن جمع طفلانم زینب ایما خواهر
 آن عابدینم را خواهر نما یاری
 از بعد قتل من خواهر مکن افغان
 این اهل بیتم را خواهر تسلی ده

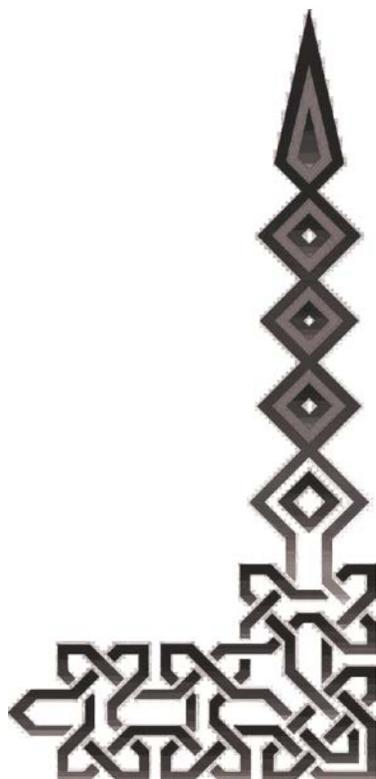


در کوفه یا در شام شام و سحر خواهر
 خواهر روی در شام در مجلس کافر
 جمع اسیران را یک ریسمان بندند
 ظالم زند آندم چوب بر لبان من
 بر کرسی زرین نشسته اند هر یک
 ای زاده **فاخر** کمتر نما افغان
 رأسم به نوک نی در هر کجا باشد
 آن عیش و شادی را بینی به پا باشد
 خواهر سرم توی، طشت طلا باشد
 کن صبر ای خواهر یادت خدا باشد
 آن عابدین من بر سر پا باشد
 شافع ترا اکبر روز جزا باشد

فصل ششم

واقعہ روز

عاشورا





۶-۱ جان برادر یا حسین (در قتلگه چون زینب)

در قتلگه چون زینب بی خانمان آمد
اندر سر نعش امام انس جان آمد
ناگه چه دیده پیکری چون لاله‌ی احمر
صد پاره اعضایش به ضرب نیزه و خنجر
گفتا برادر جان تویی در خاک خون بی سر
زینب به دیدار تو با خیل زنان آمد

جان برادر یا حسین

از ضرب تیر مشرکین
غلطان شدی اندر زمین
در لجه‌ی خون غوطه‌ور
این جسم پاک نازنین

نوحه

کجا شد خواهری نعش برادر
توان بیند به روی خاک بی سر
به پیش چشم زینب اوفتاده
تنی صد پار پار از تیغ و خنجر
جان برادر آرزو دارم دم دیگر
بوسه زنم بر جسم پاکت ای مه انور
اما نباشد جای یک بوسه بر این پیکر
از بس جراحات و سنان روی سنان آمد

جان برادر یا حسین

خواهر چه سان بیند تو را
افتاده در خاک بلا
جسمت بود در کربلا
رأست به نوک نیزه‌ها

نوحه

برادر آرزو دارم به دوران
که تا بوسم ترا ای شاه خوبان
چه سازم جای یک بوسه تو را نیست
که باشد در تنت زخم فراوان
جان برادر بین چه سان اشترسوارم من
عازم به سوی شهر شام غمگسارم من
چون رومی و زنگی اسیر هر دیارم من
آخر سرت در پیش چشمم بر سنان آمد



جان برادر یا حسین

شورش ز غم برپا کنم
فریاد واویلا کنم
صدچاک سازم پیرهن
از دیده خون پالا کنم

نوحه

برادر جان عزیز مادر من
به هر محنت تو بودی یاور من
در این صحرا تو را تنها گذارم
شود خاک دو عالم بر سر من
جان برادر خواهرت بی اقربا باشد
سرگشته و حیران در این دشت بلا باشد
در شهر غربت بی کس و بی آشنا باشد
گویا ازل این قسمتم اندر جهان آمد

جان برادر یا حسین

درد و بلای ناگهان
نازل شدی از آسمان
بر زینب بی خانمان
قدم ز بار غم کمان

نوحه

قضای آسمان زد بر سر من
نوشته در ازل بر دفتر من
به دست فرقه‌ی بیداد گردون
شده تاراج درّ و گوهر من
جان برادر یادگار رفتگان من
نور رخت بودی چراغ خانمان من
از دیدنت افزون ضیاء دیدگان من
اکنون چرا از دیده‌ی زینب نهان آمد

جان برادر یا حسین
ای کم سپاهم یا حسین

ای بی پناهم یا حسین
لرزان کنم عرش برین

از اشک و آهم یا حسین



نوحه

برادر زینت کاشانه‌ی من تو آرام دل دیوانه من
 جمال انورت بودی همیشه صفای خانه‌ی ویرانه من
 جان برادر دختر شیرخدا باشم ناموس پاک حضرت خیرالوری باشم
 بی‌چادر و معجر سوار ناقه‌ها باشم مادر مرا خیرالنساء فخر زنان آمد

جان برادر یا حسین

افغان طفلان یک طرف داغ جوانان یک طرف
 سرگشته و حیران همه اندر بیابان یک طرف

نوحه

مگر من در جهان بی‌خانمانم به هر جا می‌روم بی‌آشیانم
 گهی در مسجد بی‌بام جایم گهی اندر بیابان‌ها مکانم
 آخر فلک من دختر فخر زنان بودم اندر حجاب و عفت و عصمت نمان بودم
 از لطف حق بانوی دین اندر جهان بودم از چه خرابه از برایم آشیان آمد

جان برادر یا حسین

من عترت پیغمبرم خیرالنساء را دحترم
 در مجلس نامحرمان بی‌چادر و بی‌معجرم

نوحه

فلک تا کی زجورت زار نالم ز دستم برده‌ای جاه و جلالم
 مصیبات پیاپی دید چشمم نمی‌آید چنین اندر خیالم
 دیگر نخواهم زندگی ای قادر بی‌چون شاید نبینم مجلس بزم یزید دون



زان عشرت شادی یقین سازد مرا دلخون آنهم چه سازم که زدستش خیزران آمد

جان برادر یا حسین

بر سر زخم زاری کنم از دیده خون جاری کنم

اشکم روان از دیدگان چون سیل کهساری کنم

نوحه

بخوانید ای عزاداران زینب حدیث درد بی‌درمان زینب

ندیده کس در این دور زمانه بسان دیده‌ی گریان زینب

چون زاده‌ی فاخر کند این نوحه را انشا از غم شرر افتد تمام عالم بالا

سیلاب خون گردد روان در ارض مافیها روز جزا کاندر عوض باغ جنان آمد



۲-۶ هنگام میدان رفتن سلطان بی‌یاور (زینب خداحافظ) *

هنگام میدان رفتن سلطان بی‌یاور گفتا ایا خواهر زینب الم پرور
 یکدم نشین اندر برم غم‌پرورم خواهر ای مادرم خواهر ای یاورم خواهر
 امروز باشد وعده‌ی دیدار جانانی شد وقت قربانی بر دوست مهمانی
 اینک هوای عشق حق زد بر سرم خواهر ای مادرم خواهر ای یاورم خواهر
 زینب خداحافظ زینب خداحافظ روز ازل گردید این قسمتم خواهر
 آندم مقدر شد این محنتم خواهر بسرشته آب غم بر فطرتم خواهر
 هر دم فزون گردد بر کربتم خواهر ای مادرم خواهر ای یاورم خواهر
 شهد بلا نوشیده‌ام مستانه مستانه در دست جانانه آن نیست افسانه
 دست قضایی نقش زد بر دفترم خواهر ای مادرم خواهر ای یاورم خواهر

زینب خداحافظ زینب خداحافظ

تاج کرامت شد اندر سرم خواهر رخت شفاعت شد اندر برم خواهر
 مزد شهادت شد در محشرم خواهر نخل سعادت شد بار آورم خواهر

ای مادرم خواهر ای یاورم خواهر

عهدی که با حق کرده‌ام اندر سرعهدم هر لحظه خرسندم گردد فزون دردم
 صد اکبر و اصغر فدای داورم خواهر ای مادرم خواهر ای یاورم خواهر

زینب خداحافظ زینب خداحافظ

این دهر را نبود مهر و وفا خواهر دنیای دون باشد دار فنا خواهر
 عیش همه نیش است بر ما سوا خواهر دل بر جهان بستن عین خطا خواهر

ای مادرم خواهر ای یاورم خواهر

* این عنوان دارای فایل صوتی به شماره ۶ در سی‌دی ضمیمه می‌باشند.



خواهر تمام انبیاء از این جهان رفتند پیر و جوان رفتند زین خاک دان رفتند
رفتند از کف جدّ و باب و مادرم خواهر ای مادرم خواهر ای یاورم خواهر

زینب خداحافظ زینب خداحافظ

دیدى اگر جسمم در خون طپان خواهر بینى سرم از کین نوک سنان خواهر
از این مصیباتم منما فغان خواهر کن صبر از مرگم اندر جهان خواهر

ای مادرم خواهر ای یاورم خواهر

یک ساعت دیگر شود جسمم به خون غلطان از فرقه‌ی عدوان ای خواهر نالان
شمر لعین خنجر نهد بر حنجرم خواهر ای مادرم خواهرم ای یاورم خواهر

زینب خداحافظ زینب خداحافظ

داغ جوانان شد قدم کمان خواهر از هجر یاران شد سروم خزان خواهر
خوناب دل ریزم از دیدگان خواهر باشى پس از قتلّم بی‌آشیمان خواهر

ای مادرم خواهر ای یاورم خواهر

در پیش چشمم قاسم و عباس نام آور از قوم این لشکر صد پاره از خنجر
دیگر چه سازم بعد مرگ اکبرم خواهر ای مادرم خواهر ای یاورم خواهر

زینب خداحافظ زینب خداحافظ

تاراج کین گردد درّ و گهر خواهر خلخال پا گیرند معجز ز سر خواهر
اندر خیام من افتد شرر خواهر باشى یتیمان را جای پدر خواهر

ای مادرم خواهر ای یاورم خواهر

در خیمه‌گاهم عابدین تبار و بیمار است محزون افکار است از دیده خونبار است
یاری نما بر آن علیل مضطرم خواهر ای مادرم خواهر ای یاورم خواهر

زینب خداحافظ زینب خداحافظ



در کوفه گاهی شام باشد نظر خواهر بنما پرستاری در آن سفر خواهر
 طفلان مظلوم در هر گذر خواهر در این سفر باشد خوف و خطر خواهر
 ای مادرم خواهر ای یاورم خواهر
 در مجلس شوم یزید کفر بداختر بینی ایا خواهر رأسم به طشت زر
 از چوب خزران بر لبان اطهرم خواهر ای مادرم خواهر ای یاورم خواهر
 زینب خداحافظ زینب خداحافظ
 هر دم فزون گردد درد و بلا خواهر از دل مکن افغان زان رنج‌ها خواهر
 از امتّ جدّم روز جزا خواهر آندم شفاعت کن نزد خدا خواهر
 ای مادرم خواهر ای یاورم خواهر
 شد «زاده فاخر» حسن در ماتمم گریان از دل کشد افغان از دیده خون افشان
 سیراب بنمایم ز حوض کوثرم خواهر ای مادرم خواهر ای یاورم خواهر



۳-۶ آه حسینم حسین *

آه که شد کشته ز تیر و سئین بلبل گلزار پیمبر، حسین

آه حسینم حسین

از غم او غمکده شد آسمان ناله کنان جمله‌ی قدوسیان
خیل ملایک به فلک در فغان قامت جبریل امین، شد کمان

آه که افکنده ز سر، مغفر خود خسرو خاور، زغم سبط پیمبر، شده بر جیس نوآگر،
چو شده زهره مکدر، به غم ماه منور، عطارد زده بر سر، زحل سوخته پیکر، همگی
تا صف محشر، که ایا خالق اکبر، به چه جرم این همه محنت، شده بر بلبل گلزار پیمبر حسین

آه حسینم حسین

آدم خاکی به جبین خاک زد عیسی از این خاک به افلاک زد
یوسف دین پیرهنش چاک زد نوح نبی سینه چو حاک زد

آه حسینم حسین

* این عنوان دارای فایل صوتی به شماره ۷ در سی دی ضمیمه می باشند.



بلبل گلزار ز غم لال شد قمری از این هایله پامال شد
پیکر سیمرغ چو غربال شد در صف مرغان همه زلزال شد

آه که طوفان بلا شد به چمن، بحر ستم، صرصر غم، آمده بر صحن گل و لاله‌ی
 حمرا، دگر سنبل رعنا، دگر سوسن زیبا، دگر نرگس شهلا، دگر یاسمن و نسترن و
ضیمرن و لاله و مریم همه پژمرده و نالان، ز غم بلبل گلزار پیمبر حسین

آه حسینم حسین

نالۀ زنان، کوه و بیابان نگر نوحه کنان خیل نبی جان نگر
دست به سر، فرقه‌ی انسان نگر داغ عزا بر دل حیوان نگر

آه که افتاده بین، آتش کین، روی زمین، سوخت از این خانه‌ی دین حاصل دنیا، دگر غائب
 و پیدا، دگر وحشی صحرا، دگر ماهی دریا، دگر دشت و در و بحر و بر و هر شجر
و هر ثمر و اشک‌تر از دیده روان، یکسره بر بلبل گلزار پیمبر حسین

آه حسینم حسین

باغ جنان گشته چو ماتم سرا حوری و غلمان همه اندر عزا
گشته نگون، قصر زمرّد ز پا رفته هم از کوثر و زمزم، صفا

آه که شد اهل جنان، گریه‌کنان، جامه‌دران، سینه‌زنان، پیر و جوان، جنتِ اعلی، دگر
 جنتِ مأوا، دگر نخله‌ی طوبا، دگر قصر مطلقاً، دگر شهد مصفا، چو افسرده و دل‌مرده



و پژمرده چنان حلقه‌ی ماتم، زده بر بلبل گلزار پیمبر حسین

آه حسینم حسین

نالۀ کن ای سینه، پیمبر رسید
چاک زن ای جامه حسن در رسید
گریه کن ای دیده که حیدر رسید
گو به حسین آه که مادر رسید

آه سیه پوش، پیمبر شده مدهوش، چو حیدر شده هم حمزه مکدر، شده صد نیش به
جعفر، شده ای وای امان، آه فغان، آه که در کرب و بلا، آمده زهرا، فغان برده به افلاک، بزد
جامه‌ی خود چاک، به سر خاک چه غمناک، که یارب ز چه ره این همه ظلم آمده بر بلبل گلزار
پیمبر حسین

آه حسینم حسین

فاطمه آمد چو به نعش پسر
چاک زده جامه خود سر به سر
سینه زنان دستی و دستی به سر
گفت که ای رود من، ای تاج سر

آه بمیرد ز غمت مادر افکار تو ای، کُشته‌ی بی یار من ای، شمع شب تار من ای، مانده
گرفتار من ای، طفل وفادار من ای، وای امان، آه کجا آن سر انور، کجا دختر و خواهر، کجا
اکبر و اصغر، مگر آه نگون گشته و آغشته به خون گشته، به راه تو ای بلبل گلزار پیمبر حسین

آه حسینم حسین



خیز نشین در بر من، جان من کودک پرورده ی دامان من
کن قَدَمَت رنجه، تو مهمان من کن نظر این حال پریشان من

آه بیین فاطمه شدبهرتو گریان و، پریشان و، خروشان و، نواخوان و، هراسان به بَرَت آمده
 ای مرهم مادر، ایا همدم مادر، ایا پُرغمِ مادر، بیین آه و فغانم، بیین اشک روانم، بیین قَدَم
کمانم، بیین سرورمن پیکرمن، معجرمن برسر من، گشته سیه از غمت ای بلبل گلزار پیمبر حسین

آه حسینم حسین

کیست که جان در ره جانان کُشد کیست دو فرزند به مهمان کُشد
کیست چنین تازه جوانان کُشد کیست که هفتاد دو قربان کُشد

آه حسین است، که در راه خدا، راه وفا، راه رضا، بهر هدا، کرده عطا، کرده فدا، چون
 سرعباسی واکبر، دگر عونى و جعفر، چو عبدالله و اصغر، چو قاسم مَه انور، همه
تازه نهالان و خرامان گلستان نبی و علی و فاطمه صد حیف اَبَر نوگل گلزار پیمبر حسین

آه حسینم حسین

فاخر از این غُصه فغان برکُشد دیده ی وی، آب به دفتر کُشد
خامه حجاب از رخ محشر کُشد سینه او شعله ی آذر کُشد

آه عزادار بود **فاخر** و از اول و از آخر و، در باطن و در ظاهر و، در غایب و در
 حاضر از این غم، بود صاحب ماتم، کند ناله دمامم، دو چشمش یم قلزم، به آن کان
سرخا، بحر عطا، شافع ما، روز جزا، بلبل گلزار پیمبر حسین



۴-۶ شورش به پاست امروز (در کربلا عزیزان) *

در کربلا عزیزان، شورش به پاست امروز
 فریاد یا حسینا، تا در سماست، امروز
 قربانیان مقصود، در کعبه‌ی محبت
 در کربلا توگویی، کوه مناست، امروز
 در کربلا دمامد غوغای خاص و عام است
 بر اهل بیت حیدر، ظلمت سراسر است امروز
 در بوستانِ عزت، شد موسم خزان
 گل‌های لاله‌گون بر، باد فناست امروز
 در جویبار محنت، سرو ریاض خم شد
 بلبل به شاخه‌ی گل اندر نواست امروز
 سیلاب خون روان است، سرچشمه‌ی دو عالم
 فُلکِ حیاتِ گردون، غرق جفاست امروز
 خورشید آسمانی افتاد از مدارش
 گویی که در تزلزل، عرش خداست امروز
 در هفت چرخ مینا، طرح عزا به پا شد
 آن ذات کبریایی، صاحب عزاست امروز
 باغ جنان دمامد، نالد ز سوز سینه
 زین ماتم جگر سوز، خیر النساست امروز

* این عنوان دارای فایل صوتی به شماره ۸ در سی‌دی ضمیمه می‌باشند.



اندر قلوب انسان، داغ الم هویداست
 رخت سیاه، در بر شاه و گداست امروز
 از وحش و طیر صحرا و از ماهیان دریا
 با صد نوا خروشان، مرغ هواست امروز
 سرو قدِ جوانان، در خاک غم فتاده
 گویا که عید قربان در نینواست امروز
 در کربلا سراسر دریای خون روان است
 از خون حلقِ یاران، چون دجله‌هاست امروز
 آن سرو قد اکبر، در خاک غم در افتاد
 باشد کفن به قامت، جای قباست امروز
 عیش و سرور قاسم، باشد بدل به ماتم
 خون گلو دو دستان، جای حناست امروز
 شمشاد قدعباس، صد پاره پاره از تیر
 از دل کشد فغان که ای: آدرکِ آخاست امروز
 آن طفل نازپرور، چون مرغ پرشکسته
 پس حلق او نشان از تیر بلاست امروز
 غلطان به خاک محنت، نعشِ عزیز زهرا
 رأسش چو ماه رخشان، بر نیزه‌هاست امروز
 سرهای نازنینان، از دست ظلم و طغیان
 که از ضرب تیغ برآن، از تن جداست امروز
 دل‌های کودکان از سوز عطش در آذر
 فریاد و امصیبت در خیمه‌هاست امروز



از دست قوم دشمن، تاراج شد اثاثش
از گوش گوشواره، خلخالِ پاست امروز
زنجیر و غُل به گردن، با ذُلت و اسیری
زین العباد بیمار، برناقه‌هاست امروز
پس عصمت الهی، شد دستگیر اعدا
در شهر کوفه و شام، در کوچه‌هاست امروز
ای فاخری دمام، شور عزا به پاکن
صاحب عزا پیمبر، زاین ماجراست امروز



۵-۶ ای شیعیان امروز (قتل شهیدان است) *

تنها حسین امروز عازم به میدان است
 سیلاب خون جاری از چشم انسان است
 تغییر می‌بینم در چار ارکان است
 جن و ملک یکسر سر در گریبان است
 رخت سیه در بر حوران و غلمان است
 طرح عزا برپا در صحن رضوان است
 دست عزا بر سر ختم رسولان است
 صد آتش سوزان در رکن ایمان است
 ویران ز جور کین از بیخ و بنیان است
 شور عزا برپا در بیت سلطان است
 فُلك حیات دین در غرق طوفان است
 خیرالنساء از غم گیسو پریشان است
 باد خزان امروز اندر گلستان است
 بنیاد دامادی از کینه ویران است
 از تن جدا امروز آن هر دو دستان است
 کام علی اصغر از تیر و پیکان است
 از تیغ کین جسمش در خاک غلطان است
 صد پاره اعضایش از تیغ برآن است
 رأسش به نوک نی چون ماه رخشان است

ای شیعیان امروز قتل شهیدان است
 از چپست می‌بینم شورش بپا باشد
 از چپست شد امروز آفاق پرغوغا
 امروز نه افلاک اندر حضيض افتد
 امروز در جنت ماتم به پا گردد
 امروز خون جاری از نخل طوبا شد
 افتد شرر امروز در عالم بالا
 امروز شد پامال احکام قرآنی
 امروز شد بطحا از ظلم بوسفیان
 از سرفند امروز تاج شهنشاهی
 امروز طغیان شد دریای ظلمانی
 امروز می‌آید در کربلا زهرا
 سرو علی اکبر از کین خزان گردد
 خون گلو امروز جای حنا باشد
 از صدر زین افتد از کین علمداری
 امروز شد سیراب در دامن بابا
 امروز می‌گردد فرزندی پیغمبر
 امروز می‌گردد شاهنشاه دوران
 امروز می‌گردد از ظلم این لشکر

* این عنوان دارای فایل صوتی به شماره ۹ در سی‌دی ضمیمه می‌باشند.



امروز می‌گردد ناموس پیغمبر
 امروز می‌افتد آتش به خرگاهش
 امروز می‌گردد زینب اسیرکین
 امروز می‌افتد اندر زنان شیون
 امروز از دشمن زنجیر آهن شد
 ای زاده فاخر از دیده گریانی
بر ناقه‌ی عریان از ظلم عدوان است
آن دختر زهرا از دیده گریان است
هر لحظه آن محزون فکر یتیمان است
تاراج این لشکر خلخال طفلان است
در گردن و بازو جمع اسیران است
اندر صف محشر امید غفران است



۶-۱ ای شمر بده آب (مسوزان جگرم را) *

ای شمر بده آب مسوزان جگرم را

لب تشنه، مکن قطع، ز بیداد سرم را

کن دور سپه را که وزد باد صبايم

برمن منما منع، نسيم سحرم را

از خستگي اين سفر از پای فتادم

نگذاشته‌ای قطع نمايم سفرم را

بر سینه مزن چکمه که نی تاب و توانم

بشسکسته غم داغ برادر، کمرم را

پیش از همه ای کاش تنم غرق به خون شد

تا آنکه نینم تن چاک پسرم را

در عیش جهانم ثمری نیست از این پس

بردی ز کفم قاسم تازه ثمرم را

تنها نه مرا کُشتی و بیرون شدی از دین

کُشتی ز جفا، مادر وجد و پدرم را

نگذاشته‌ای خواهرم آید به سر من

بگذار رسانم به یتیمان، خبرم را

رسم است دم مرگ که بیند اقارب

بستی ز چه از دیدن طفلان، نظرم را

* این عنوان دارای فایل صوتی به شماره ۱۰ در سی دی ضمیمه می باشند.



دارم ز تو خواهش که پس از کشتنم ای شمر

در پیش زنانم منما نیزه، سرم را

چون کشته شوم، اسب متازید به جسمم

پامال مسازید نشان و اثرم را

در خانه‌ی من پاننهی تا به حیاتم

رسوا منما عترت خیرالبشرم را

رخسار سکینه منما، منزلِ سیلی

نیلی منما، چهره‌ی رخشان قمرم را

فاخر به تو می‌نازد، آیا شاه شهیدان

در باغ جنان کن ز محبت، گذرم را



۶-۷ بایّ ذنبِ قُتِلَتْ (شمس منیر) *

شمسِ مُنیرِ مشرقین، نفسِ زکیّه‌ی الحسین^۲
 نه یاور و نه محرّمی، زخمِ تشش نه مرهمی
 یک تن و صد هزار کس، گرمِ جدالِ راهِ دین
 کس ننموده یاری اش، در صفِ لشکرِ عدو
 خیره شده ملایک از همتِ جدّ و جهد او
 و اعجابا که آسمان، زین حرکتِ نه اوفتاد
 از غمِ سیطِ مصطفی، کوه چرا نگون نشد
 چشمِ فلک در آن زمان، غرقه به بحرِ خون نشد
 آه که سوخت مادرش، از غمِ زخمِ پیکرش
 آه چه سان شود عیان، کارِ تباہِ اُمتان
 قسمتِ دوستان همه، باد، نعیمِ جاودان
 قاطبه دشمنانِ دین، محفلشان ته سقر
 فاخرِ زارِ بی نوا، ذکرِ لبش بُود که تا
 إذا النُفوسُ و زُوِجَتِ بایّ ذنبِ قُتِلَتْ
 إذا البحارُ فُجِرَتْ، بایّ ذنبِ قُتِلَتْ
 إذا العِشارُ عُطِّلَتْ، بایّ ذنبِ قُتِلَتْ
 إذا الوحوشُ حُشِرَتْ، بایّ ذنبِ قُتِلَتْ
 إذا النجومُ انکَدَرَتْ، بایّ ذنبِ قُتِلَتْ
 إذا الجِبَالُ سَیَّرَتْ، بایّ ذنبِ قُتِلَتْ
 إذا السماءُ انفَطَرَتْ، بایّ ذنبِ قُتِلَتْ
 إذا البحارُ سَجَرَتْ، بایّ ذنبِ قُتِلَتْ
 إذا السماءُ فُرجَتْ، بایّ ذنبِ قُتِلَتْ
 در دم جنت ازلت، بایّ ذنبِ قُتِلَتْ
 إذا الصُّحُفُ نُشِرَتْ، بایّ ذنبِ قُتِلَتْ
 إذا الجحیمُ سَعِرَتْ، بایّ ذنبِ قُتِلَتْ
 إذا القبورُ بُعِثَتْ، بایّ ذنبِ قُتِلَتْ

* این عنوان دارای فایل صوتی به شماره ۱۱ در سی دی ضمیمه می باشد.

۱- خورشید نورانی دو مشرق، جان پاک حسین است.



۸-۶ شه بی غمگسارم یا حسین (یا حسینم یا حسین) *

گفت زینب ای شه بی غمگسارم یا حسین
 ای شهید خنجر زهر آبدارم یا حسین
 ای جمالت مظهر انوار رب العالمین
 تار هر یک گیسوانت عروۃالوثقیای دین
 یا حسینم یا حسین
 یا حسینم یا حسین
 وی خطت مصداق آیات هدأ للمتقین
 مظهر اسماء ذات کردگارم یا حسین

یا حسینم یا حسین

شد وجودت در حقیقت سالک راه نجات
 وز روانت روح بخششاید به کل ممکنات
 وز زرخندان عذارت منبع عین الحیات
 در دو عالم صاحب عزّ و وقارم یا حسین

یا حسینم یا حسین

طینت پاک تو ظاهر است جزء کاینات
 فعل اول عقل دوم هر یکی محوند و مات
 ذات تو در عالم معنا بود واجب صفات
 مایه‌ی فخریه‌ی خیرالکبارم یا حسین

یا حسینم یا حسین

خلقت نورت مقدم بر تمام انبیاء
 عالم بالا زنورت گشته ای زینت فزا
 شد منقش از ید قدرت به عرش کبریا
 از کرامت عرش حق را گوشوارم یا حسین

یا حسینم یا حسین

جلوه کردی هر زمان از لطف ذات لایزال
 گه خلیل و گه ذبیح‌الله گهی احمد خصال
 گاه موسی گاه عیسی گاه سلیمان در جلال
 در نظرها مقتضای روزگارم یا حسین

یا حسینم یا حسین

در مراتب بر تمام ما سِوَالله برتری
 نور چشم مرتضی و مصطفی را مظه‌ری
 اصل ایمان چارارکان شش جهت را مصدری
 مصطفی و مرتضی را یادگارم یا حسین

* این عنوان دارای فایل صوتی به شماره ۱۲ در سی‌دی ضمیمه می باشند.



یا حسینم یا حسین

ای ذبیح اله ثانی کربلایت شد منا در سر کوی محبت از ره صدق و صفا
کرده هفتاد و دو قربانی به راه دین فدا در ره جانان خود گلگون عذارم یا حسین

یا حسینم یا حسین

عالم از شهد تو نوشیدستی از جام بلا تا سرو جان را نمایی در ره جانان فدا
حالیاً چون شد گذارت در زمین کربلا از بلاهای پیاپی شد دچارم یا حسین

یا حسینم یا حسین

شد وجودت باعث ایجاد این کون و فساد پس خدای چیست باشد روزگار کج نهاد؟
دم به دم طغیان نماید کینه‌ی ظلم و عناد از غمت گریان چو ابر نوبهارم یا حسین

یا حسینم یا حسین

آب صحرا هست مهر مادرت خیرالنساء همچو دریا موجزن اندر زمین کربلا
پس شرار العطش از چیست باشد برملا سوختندی کودکان اندر کنارم یا حسین

یا حسینم یا حسین

گاه اندر پیش چشمت اکبر شیرین لقا در جوانی کفن پوشاند به تن جای قبا
گاه گردد حجله‌گاه قاسمت ماتم سرا پس سیه پوشد عروس گل عذارم یا حسین

یا حسینم یا حسین

نقش کردی ای سپهر دون به دیوان قضا محنت و اندوه عالم را تو بر آل عبا
از برای قطره آبی هر دو دست از تن جدا از علمدار رشید نامدارم یا حسین

یا حسینم یا حسین

کی روا باشد به دوران از جفای روزگار تیر پیکانی رسد بر حلق طفل شیرخوار
پیش چشم مادرش گردد گلویش پار پار غرق در دریای خون آن شیرخوارم یا حسین

یا حسینم یا حسین



ای برادر جان روانی در صف میدان کین ترسمت گردی شهید از ضرب تیغ آتشین
با یتیمان در این صحرا چه سازم بعد از این روز روشن در نظر چون شام تارم یا حسین

یا حسینم یا حسین

بعد مرگ تو مرا باشد اسیری در نظر با دو صد خواری به دست فرقه‌ی بیدادگر
با سرعریان زنان حضرت خیرالبشر گو بود همچون اسیر زنگبارم یا حسین

یا حسینم یا حسین

ای برادر گو چه سازم گر روم شام خراب گر گذارم اوفتد در مجلس بزم شراب
پیکر پاک تو گردیده ز ظلم بی حساب آن زمان خون دل از دیده ببارم یا حسین

یا حسینم یا حسین

ای شهنشاه عرب سبط رسول تاجدار وی به درگاه جلال تو ملایک بنده وار
در حضورت زاده فاخر بود امیدوار از شفاعت در صف دارالقرارم یا حسین

یا حسینم یا حسین



۹-۶ زینب غم دیده بی یاورم (داد ز جور فلک)

خواهرم خواهر غم پرورم	زینب غمدیده ی بی یاورم
<u>خواهرم خواهر غم پرورم</u>	روز فراق است نشین در برم
با نوا وادی کرب و بلا	عهد نمودم که نمایم فدا
<u>خواهرم خواهر غم پرورم</u>	این سر و جان را به ره داورم

داد ز جور فلک

روز ازل شد قرار	جانب پروردگار
در ره جانان نثار	تا کنم این جان خود
نیست مرا اختیار	حکم قضا در رسید
<u>خواهرم خواهر غم پرورم</u>	درد و بلا ثبت شده دفترم
ای حزین است مقدر چنین	روز وداع است دم آخرین
<u>خواهرم خواهر غم پرورم</u>	ضرب سنان غرقه به خون پیکرم

داد ز جور فلک

در صف میدان کین	گشت مقدر چنین
غرقه به خون در زمین	جسم حزینم شود
خواهر زار حزین	صبر نما آن زمان
<u>خواهرم خواهر غم پرورم</u>	گر به سر نیزه بینی سرم
تلخ کام زهر مرا شد به جام	هست مرا عیش جهانی مدام
<u>خواهرم خواهر غم پرورم</u>	داغ جوان مرگ علی اکبرم

داد ز جور فلک



زینب محزون زار
 هاتف غیبم بداد
 صبح سعادت شد از
 عشق حقیقت شده ای رهبرم
 سور جوان قاسم نوکدخدا
 چادر غم کرده به سر دخترم
 نیست جهان پایدار
 مژده‌ی دیدار یار
 شام سیه آشکار
خواهرم خواهر غم پرورم
 از جفا گشت بدل بر عزا
خواهرم خواهر غم پرورم

داد ز جور فلک

عمر من این روزگار
 سور و عزا یک زمان
 عیش جهانی دگر
 نیست به جز صبر ره دیگرم
 چرخ جفا جو به من این ظلم‌ها
 تا هدف تیرکند اصغرم
 بعد عزیزان چه کار
 کرده فلک آشکار
 نیست مرا انتظار
خواهرم خواهر غم پرورم
 بارها داشت به دل مدعا
خواهرم خواهر غم پرورم

داد ز جور فلک

از ستم کینه‌ور
 اصغر شیرین سخن
 گشت ز غم چون کباب
 غرقه به خون کودک مه پیکرم
 تا به فلک العطش کودکان
 آب زمین مهریه‌ی مادرم
 تیربلا را سپر
 قمری بی‌بال و پر
 مادر خونین جگر
خواهرم خواهر غم پرورم
 هر زمان است مرا در جهان
خواهرم خواهر غم پرورم



داد ز جور فلک

از ستم چرخ دون	پشت فرس سرنگون
پیکر صدچاک من	غرق به دریای خون
خون گلویم کند	روی زمین لاله گون
شمر کشد خنجر کین حنجرم	<u>خواهرم خواهر غم پرورم</u>
پس دم دیگر سر من هرگذر	چون قمر روی سنان جلوه گر
گاه به نی، گاه به طشت زرم	خواهرم خواهر غم پرورم

داد ز جور فلک

در صف کرب و بلا	محشر کبری به پا
آتش کین شعله‌ور	در حرم کبریا
تا به فلک می‌رسد	نالاه واحسرتا
هست به تاراج دُر و گوهرم	<u>خواهرم خواهر غم پرورم</u>
پیش دو چشمان تو شام خراب	با عتاب مجلس بزم شراب
چوبه‌ی خزران به لب اطهرم	<u>خواهرم خواهر غم پرورم</u>

داد ز جور فلک

خواهر از این ماجرا	صبر و تحمل نما
چاره مخواه از کسی	جز مگر الا خدا
زاده فاخر بخواند مرثیه‌ی دل ربا	است امیدش به صف محشرم

خواهرم خواهر غم پرورم



۱۰-۶ حسینم وای حسینم وای حسینا *

ز دستم می رود یارا حسینا	<u>حسینم وای حسینم وای حسینا</u>
حسینم وای حسینم وای حسینا	در این دم عازم میدان حسینا
ندانستم رود از دست من زود	همیشه سایه او بر سرم بود
همی ترسم رود دیگر نیاید	کسی نبود که امدادش نماید

حسینم وای حسینم وای حسینا

به شوق جنت از یاران گذشته	حسین از بی کسی از جان گذشته
	چه سازم دردم از درمان گذشته

حسینم وای حسینم وای حسینا

چو من تیر مصیبت خورده دارد	چو من هرکس برادر مرده دارد
<u>حسینم وای حسینم وای حسینا</u>	چو من دایم دل افسرده دارد
که هفتاد و دو تن قربان نمودی	مگر در کربلا مهمان نبودی
پسرجان در کجا گیرم سراغت	منم زهرا که می سوزم برایت

حسینم وای حسینم وای حسینا

اسیر اشقیایا یعنی حسینا	شهید کربلا یعنی حسینا
حسینم وای حسینم وای حسینا	غریب و بی پناه یعنی حسینا

* این عنوان دارای فایل صوتی به شماره ۱۳ در سی دی ضمیمه می باشند.



۶-۱۱ حسین حسین حسین حسین

شہید کربلا حسین

حسین حسین حسین حسین

سرش ز تن جدا حسین

غریب و بی نوا حسین

میان اشقیاء حسین

با اضطراب و واہمہ

امشب جناب فاطمہ

نزدیک نعش کشتہ ہا

آید بہ دشت کربلا

نور دو عین من چہ شد

گوید حسین من چہ شد

کو اہل بیت اطہرش

کو اکبر و کو اصغرش

کو دختران نورسش

کو خواہران بی کسش

امان امان از این ستم

برسر زند دو دست غم

شد غلغلہ در آسمان

روح الامین با صد فغان

گوید حسینم الحسین

با جملہ کروبیان

نور دو عینم الحسین



۱۲-۶ زد چه قدر به دفترم

زد چه قدر به دفترم رشته مسطر مرا
 کرده رقم قضا به غم صفحه دفتر مرا
 اول دشمنی که کرد از ره کینه آسمان
 خواست که عزتم برد برده پیمبر مرا
 تیر بلا که بر دلم نشست زمانه مهر زد
 کرده نهان به چشم من فاطمه مادر مرا
 خواست که تاج شاهیم از سرم افکند فلک
 شق قمر نموده پس تارک حیدر مرا
 رفته علی اگر ز من بوده برادرم حسن
 حیف که برده آن زمان نام برادر مرا
 از همه دست شسته‌ام دل به حسین بسته‌ام
 کرده سیه به مرگ او چادر و معجر مرا
 سوی دیار کربلا گشته دلیل و رهبرم
 برده زدست من برون هادی و رهبر مرا
 کرب و بلا ببین که شد قاتل نه برادرم
 کشته چه ماه هاشمی عونی و جعفر مرا
 با چه امید می کنم صبر که در برابرم
 پاره کنند پیکر قاسم و اکبر مرا
 ظلم فلک ببین که در کندن ریشه من است
 کرده به زیر گل نهان قالب اصغر مرا
 از سر شاخ گلشنم بلبل من کشیده پا
 خشک نموده‌ای فلک شاخه نوبر مرا
 لنگر فلک هستیم از چه گسستش آسمان
 کرده به بحر خون نهان کشتی لنگر مرا



از چه جفا تو کرده ای روز سیاهم ای فلک
آرزویت که بنگری حالت بدتر مرا
 بوده خیالت آنکه خون از مزه‌ام برون کنی
خواستهای و دیده‌ای دیده به خون تر مرا
 تیرنهاد بر کمان بوده ای در کمین من
بی‌گنهی زدی به هم رشته شهپر مرا
 آب نداده‌اند بر جمله‌ی تشنه‌گان من
قطع نظر نموده‌اند یکسره کوثر مرا
 آتش کین فکنده‌ای جمله خیمه‌گاه من
زینت شامیان دهی زینت زیور مرا
 خشت‌نهی به زیر سر شرم نداری از خدا
غارت کوفیان دهی بالش بستر مرا
 پرده‌ی حرمت‌م نگر تا به کجا دریده‌اند
وه که شکسته‌اند با سنگ جفا سر مرا
 هرچه به من نموده‌ای پیشکش تو ای فلک
باز کنیزی می‌بری دختر و خواهر مرا
 داغ برادرم بس است کوچه به کوچه ام میر
سیر مده به دشمنان موی معبر مرا
 آهن گردن مرا گیر که نیست طاقتم
مرگ حسین نموده خم قد صنوبر مرا
 در نظر نظاره‌گر بازوی من بیسته‌ای
شاد نموده‌ای چرا خصم ستمگر مرا
 جمله زنان شام بر مسند زر نشانده‌ای
از چه خرابه می‌کنی منزل و معبر مرا
 هست امید فاخر ای رب ودود کز کرم
سیر نماز نوحه‌ام نامه محشر مرا



۱۳-۶ از بهر شاه تشنه لب

از بهر شاه تشنه لب کلکم به گفتار آمده
افغان و واویلا نگر برچرخ دوار آمده
 بگشا جهان بین و نگر کافتاد در عالم شرر
گردون افسونگر نگر برکام کفار آمده
 تا قافله سالار دین بگشود بار کربلا
باد خزانی هر طرف او را به گلزار آمده
 آه از دمی را شد مهین فرزند پاک مرتضی
عباس آن صاحب لوا از کین نگونسار آمده
 آن پور پاکی کش حسین آنت که جدی خوانده‌ای
آغشته کاکل شد به خون تیغش پرستار آمده
 زهرا زمرگ قاسم گلگون کفن شد سینه زن
بهرش عروس بی نوا با چشم خونبار آمده
 طفل صغیر نازنین اصغر نژاد شاه‌دین
سیراب شد از تیرکین با رنگ گلنار آمده
 فریاد از آندم کز ستم شد شاه بی خیل و حشم
اندر میان دشمنان بی ناصر و یار آمده
 از جور چرخ نیلگون از پشت زین گشته نگون
آخر سرش از تن جدا از شمر خونخوار آمده
 آن بانوانی را که جا در پرده شرم و حیا
آخر گذرشان العجب در دشت و کهسار آمده
 زینب که جبریل امین محرم نبودش بالیقین
در مجلس خاص یزید از بهر آزار آمده
 عیسی زچرخ چارمین با غصه و آه این
از این مصیبت ناگهان با ورد بسیار آمده



آدم نگر در ابتلا از بهر شاه کربلا
اندر سر اندیب بلا با حال افکار آمده
 آه از جگر موسی کشید از طور سینا پاکشید
اندر نوا در نینوا بر دیدن یار آمده
 نوح پیمبر زین الم در صحن طوفان زد علم
از کین دورانی دیگر تنور را فار آمده
 قلب خلیل کردگراز تیر غم شد پار پار
در آتش و در منجنیق او را به تکرار آمده
 احمد به رضوان نوحه‌گر با حور غلمان نوحه‌گر
صد نیشتر تا پر همه بر جان کرار آمده
 چون بلبل شوریده سر فاخر بنالد از جگر
خدمت قلیل استی اگر مزدی به خروار آمده



۱۴-۱۶ ای شه بی غمگسار کربلا

جان فدایت ای شه بی غمگسار کربلا

شهسوار روز میدان تاجدار کربلا

بلبل خوش لحن اندر شاخ طوبای جنان

قمری بی بال پر در شاخسار کربلا

نوگل خوش منظر گلزار فردوس برین

لاله ی پژمرده اندر مرغزار کربلا

تشنه ی دریای آب و غرقه دریای خون

تشنه لب جان داده ای اندر کنار کربلا

ثبت در کابین زهرا مادرت آب فرات

از چه شد بر تو حرام آن ناگوار کربلا

خون نشد از شرمساری از چه رو شط فرات

قدر تو نی کمتر از هر مور و مار کربلا

سیر از وی جمله ی گبر و نصارا و مجوس

از تو پنهان گشت آن بی ننگ و عار کربلا

نی به تنهایی فدایت از حرارت سوختی

وای بر من سوختند یک جا صغار کربلا

وسعت خلق دو عالم از وجود پاک تست

تنگ شد بر تو چرا آخر دیار کربلا

از غم تو عرش و کرسی و قلم شد بی قرار

حیرتم از چه بماندستی قرار کربلا

با چه غیرت تند تایید است بر تو آفتاب

شد سیه ای کاشکی لیل و نهار کربلا

ای زبانم لال بادا کرده اندت عاقبت

سر جدا از خنجر، زهر آبدار کربلا



سوزم از داغ کدامین سروهای باغ تو
از غم عباس آن شوکت مدار کربلا
 در هواداری علمدار وفادار تو بود
آن که شد از تیر کین آخر شکار کربلا
 چون به یاد آید مرا سوزم دمام همچو گاه
اکبر نو خط جوان مشکین عذار کربلا
 آن که جان پیش پدر داده به امداد پدر
کودک ناکام آن یوسف شعار کربلا
 ای بمیرم از غم داماد محروم از وصال
آن که از مرگش خزان گشته بهار کربلا
 ناله ی زینب ز مرگ نوجوانان حسین
می‌رسد هر دم هنوز از کوهسار کربلا
 آسمان کی یاد دارد همچو زینب خواهری
چون توان گفتن چه کرد آن بی‌قرار کربلا
 گرچه در باغ جنان هم صحبت مادر بود
ای که باشد تا به محشر داغدار کربلا
 جان به قربان سر پاکت نمودستی بگو
بر سر نیزه کدامین نابکار کربلا
 بی‌حیایی سپه را بین که بعد از قتل تو
کودکانت کرده‌اند اشتر سوار کربلا
 جن و انس و وحشیان و مرغ و ماهی سوختند
دل کباب از ناله‌های زار زار کربلا
 تا قیامت گر سر هر مو زبان گردد همه
کی شمارم ظلم‌های بی‌شمار کربلا
 چون شود کار تباه امتان اندر قیام
گر به میزان آورند کامل عیار کربلا



وامصیبت در صف روز جزا ترسم شوند

انبیاء وقت شفاعت شرمسار کربلا

مزد این نوحه‌گری فاخر همی خواهد زتو

ده مزارش از کرم نزد مزار کربلا



۱۵-۶ در عزای شاه دین

در عزای شاه دین نه گنبد اخضر گریست
ماه نوزد جامه چاک و شاه هفت اختر گریست
 شد صفی الله غمین و دست غم بر سر گریست
صالح و ادريس و شیث و لوط بن آذر گریست
 نوح با کشتی و با جودی و بحر و بر گریست
حضرت یحیی و یونس خضر و اسکندر گریست
 این چه شور است که گردید عیان امان امان
زد بهم رشته هرکون و مکان امان امان
 محشری گشته هویدا به جهان امان امان
 می‌ریاید ز همه روح و روان امان امان
 انس و جن یکسر گریست
یوسف اندر چاه زندان بی حد و بی مرگیست
 پیر کنعان از فراق یوسف دیگر گریست
حضرت حوا و مریم ساره و هاجر گریست
 از فلک خیل ملک هر مهتر و کهتر گریست
به نواهای حزین ناله کنان امان امان
 شرر افتاد از این غصه به جان امان امان
شد کمان قامت هرسرو قدان امان امان
شد بدل شادی خرسند دلان امان امان
 انس و جن یکسر گریست
 روز و شب از این مصیبت آه پیغمبر گریست
ساقی کوثر خروشان در لب کوثر گریست
 مجتبی شال عزا در گردن و جعفر گریست
فاطمه با حوریان نیلگون معجر گریست



شد عیان زلزله در باغ جنان امان امان

آمده ولوله در خرد و کلان امان امان

راست شد غلغله در کشور جان امان امان

همچنان هلهله ماتمیان امان امان

انس و جن یکسر گریست

کعبه و خیف و منا و زمزم و مشعر گریست

بی صفا شد مسجد و محرابه و منبر گریست

منکسف گردید مهر و مایل و محور گریست

ثابت و سیاره اندر میمن و میسر گریست

شد سیه پوش مه اندر د بران امان امان

ز الم پای کشید از سرطان امان امان

زین ستم شیر فلک گشته جان امان امان

روی مریخ هویدا یرقان امان امان

انس و جن یکسر گریست

عیسی گردون نشین بر درگه داور گریست

عارفان افسرده جان بر زاده حیدر گریست

با دل بریان عیان سلمان و هم بوذر گریست

با تأسف ذوالفقار و دلدل و قنبر گریست

گاو ماهی زمین هشته عنان امان امان

اوفتادند طیور از طیران امان امان

مشتری زین حرکت بسته دکان امان امان

ناخن غم بر رخ لاله رخان امان امان

انس و جن یکسر گریست

ساکنین قدس برعباس نام آورگریست

تا به محشر روح اکبر بر علی اکبر گریست



خازن جنت به قاسم طفل مه پیکر گریست

همچه سکلا نخل طوبا بر علی اصغر گریست

دهر پاشید بهم نظم زمان امان امان

زهر در کام همه پیر و جوان امان امان

درد بر جان همه سر سیران امان امان

کرد بر صورت هر سروچمان امان امان

انس و جن یکسر گریست

شاه دین در دشت کین بی ناصر و یاور گریست

بر غریبش در آندم جمله‌ی لشکر گریست

عابدین از بی کسبش آه در بستر گریست

سینه کوبان از پی او دختر و خواهر گریست

لشکر کفر به هر سوی دمان امان امان

تیر پَران شده هر جا ز مکان امان امان

شاه را شد ز عطش خشک دهان امان امان

خون شد از تشنگیش آب روان امان امان

انس و جن یکسر گریست

بر زنان و کودکان خویش آن سرور گریست

از خروش بی کسان با قلب پر اخگر گریست

در کنارش ابن سعد مرتد کافر گریست

بر گلوی نازنینش بی گمان خنجر گریست

الامان از ستم شمر و سنان امان امان

داد داد از سپه قوم خسان امان امان

حیف حیف از تن گلگون کفنان امان امان

مه عمر همه گردیده نهان امان امان

انس و جن یکسر گریست



در جهان شاه‌وگدا بی‌شک به هر معبر گریست

نیستی ممکن کسی کو زین عزا کمتر گریست

فاخر بیچاره زین غم با دو چشم تر گریست

نی همین فاخر بگرید خامه و دفتر گریست

آتش افتاده کران تا به کران امان امان

خشک و تر هر چه بسوزند از آن امان امان

ای خدا از کرم لطف و حسان امان امان

کن به ما چشمه رحمت جریان امان امان



۱۶-۶ داد از گردن دون

داد از گگردون دون
 آن که تشریف شهادت در ازل بر خود خرید
 آن که با صد شوق صهبای رضا بر سر کشید
آن که در تسلیم جان از همگان گشته فرید
 وا مصیبت ای فلک

کرده عهد خود وفا
 از پی شوق و لقا
با دوصد رنج و عنا
داده تن بر ابتلا

داد از گگردون دون
 ای دریغ آخر فلک بگشودی دست ستم
 زد به کام فرقه سفیانیان از کین قدم
اوفکنندی از عناد خویشتن دین را علم
 وا مصیبت ای فلک

انبیا زین غم حزین
 اولیا اندوهگین
 در اسف هرما و طین
در فغان عرش برین

داد از گگردون دون
 منشی گردون نهاده خامه تدبیر را
 پیر دهقان سوخت یکسر مزرعه تأثیر را
کف نهاده میرصیاد فلک نخجیر را
 وا مصیبت ای فلک



چشم انجم اشکبار
روح اکبر شرمسار
از ملایک شد قرار
در نوا لیل و نهار
داد از گردون دون

آه از آندم کز جفای روزگار کجمدار
نوربخش نیر اعظم خدیو تا جدار
روسوی میدان نمود از بی کسی بگریست زار
وا مصیبت ای فلک
بی سپاه و بی چشم
بی لوا و بی علم
بی معین و بی خدم
صحن میدان زد قدم
داد از گردون دون

هرطرف کردی نظاره یاور و یاری ندید
در غم بسیار خود آن شاه غمخواری ندید
از خروش بی کسان آه شرر باری کشید
وا مصیبت ای فلک
از فغان بی کسان
شورش محشر عیان
مضطرب کون و مکان
زد به هم نظم جهان
داد از گردون دون

دست شست از خواهران و توسن همت براند
و عظم هل من ناصر بر قوم بی ایمان بخواند
ناله از این حرف دردآمیز بر کیوان رساند



وامصیبت ای فلک
گفت ای قوم العجب
می شناسیدم نسب
نیستم فخر عرب
این نه آیین و ادب
داد از گگردون دون
شد گسسته رشته نسلم ز بیداد شما
نخل قد قاسم و عباس و اکبر را زیبا
کس نگفتی در جواب حرفی از راه ثواب
پس به قهر و با شتاب تیرباران چون سحاب
داد از گگردون دون
پس شه دین از غضب تیغ دو سر کرده برون
ولوله افتاد در دشت و دمن از حد فزون
گشت از یک حمله اش جاری دو صد دریای خون
وا مصیبت ای فلک
از مهیب ذوالفار/ جمله اعدا تارو مار
شد قرارشان فرار/ رو سوی دارالبوار
داد از گگردون دون
تیغ دشمن سوز را آنگه نمودی بر غلاف
دست بر دست از قتال و پا کشیدی از مصاف
کرده خون ریزی آن قوم سیه دل را معاف
وا مصیبت ای فلک
لشکر کین صف به صف
با دو صد شوق و شعف
هر یکی تیغی به کف
تیرباران هر طرف



داد از گـردون دون

مصطفی را دست غم بر سر جنان بر سرنگر

جامه چاک و خوار وزار و سینه زن حیدر نگر

زین محن خیرالنساء را با دو چشم تر نگر

وا مصیبت ای فلک

حوریان نوحه سرا/ خیل غلمان در عزا

شور در عرض و سما/ فاخرش اندر نوا



۱۷-۶ حسینم

چه فتاده دست هر ناکس کوفیان حسینم
شده پایمال خصمانه آسمان حسینم
 فلکا به وعده تو به دیار کوفه آمد
 چه عجب ز میزبانی تو و میهمان حسینم
 چه اگر نبود قصد توبه حيله و به خصمی
نه قتل دست کوفی و نه شامیان حسینم
 بتو آف که هیچ ظلمی چه تو کس نمود این حد
که کند نماز بی قامت و بی اذان حسینم
 چه حیا که رهنما را ره کاروان کنی گم
که مقام قرب حق رهبر کاروان حسینم
 به چه همسری و جرأت به کسی توان ستم کرد
که ز جیب جبریل خورد ارمغان حسینم
 همه آب روی دنیا به صدق مادر او
چه سبب که هست اندر غم تشنگان حسینم
 همه عالمی به محشر به امان جد و بابش
به چه ره نداشت یا رب به جهان امان حسینم
 نه برون شد است از دین و شریعت پیمبر
نه اطاعت نبی کرد نه کافران حسینم
 به قصاص بدر اگر شد نه نبی رضا و نه حق
که شود به ناحقی کشته طاغیان حسینم
 شد اگر که واجب القتل چرا به تشنه کشتند
نه به رتبه کمتر است از همه آهوان حسینم
 دو هزار تیر در چله قوس ناکسان بود
همه را ز روی تسلیم و رضا نشان حسینم



به کجا رسید کارش که به هتک حرمتش بین
که شود دوباره خود کشته ساریان حسینم
 یک هزار و نهصدش زخم اگر شماره آید
به تنی که داشت یا رب چه قدر توان حسینم
 همه گه چو تیر آمد ز چهار جانب اصلا
نه دخیل بیعتی شد، نه به الامان حسینم
 نه عجب ز طاقت او که ز بعد دادن سر
بنهد سر مبارک به سر سنان حسینم
 نه خیال مال بود و نه خیال ملک دنیا
مگر از برای دین کرد نه غیر آن حسینم
 دو جوان که کشته کردند پسر و برادر او
چه کند حیات دنیا گذرد ز جان حسینم
 به هوای دوست هفتاد و دو تن فدا نموده
بنما شکسته بالله صف حاجیان حسینم
 نه شکایت از خودش کرد ولیک هست شاکي
که اگر برهنه بیند سر خواهران حسینم
 نه غمش زکشتن خود که خداست خون بهایش
به خدا غمی که دارد غم امتان حسینم
 کرمش ببین چه حد است که از ره شفقت
شده ضامن بهشت همه زائران حسینم
 بنما نوحه فاخر صلهات همین بود بس
که ترا به حشر آرد صف ذاکران حسینم



۱۸-۶ داد یا رسول الله

شاه عرصه‌ی امکان شد چه بی معین آنگاه

کرده رو سوی میدان داد یا رسول الله

هرچه خواست امدادی

نه کسی مدد کارش

از سپاه سنگین دل

نه تنی هوادارش

غیر ناله‌ی طفلان

داد یا رسول الله

داد یا رسول الله

بی‌سپاه و بی‌لشکر

بی معین و بی یاور

بی‌غلام و بی‌چاکر

سیر شد ز جان آخر

یک نظر چه آن بی‌کس سوی قتلگه افکند

دید از جوانانش شد جدا رگ و پیوند

ریخت اشک بر دامن

داد یا رسول الله

داد یا رسول الله

دید در آن میدان

نو خطان به خون غلطان

تن به آفتاب عریان

سربه نیزه‌ی عدوان



تکیه بر سنان دادی، شاه دین به صدافسوس

یکه تن در آن وادی، شد ز یاوران مایوس

داد یا رسول الله

داد یا رسول الله

کرده اسلحه بر تن

غرق گشته در آهن

شد سوار بر توسن

سوی لشکری یک تن

خواست بی خبر تازد مست جام رضوانی

بر صف سپاه کین تا به راه یزدانی

خویش را کند قربان

داد یا رسول الله

داد یا رسول الله

گشت با خبر زینب

دست زد به سر زینب

ریخت اشک تر زینب

داغ بر جگر زینب

او روان سوی میدان اهل بیتش از دنبال

او به فکر جانبازی خواهران پریشان حال

جمله خانمان ویران

داد یا رسول الله

داد یا رسول الله

اهل بیت سرگردان

بیکسان بی سامان



خواهران دل بریان

دختران مو افشان

آن غریب بی‌یاور دیدہ بی‌کسان تنہا

گریہ فراوان کرد کردہ رو سوی بطحی

کای رسول عالی‌شان

داد یا رسول اللہ

داد یا رسول اللہ

بین به کار من جدّا

حال زار من جدّا

روزگار من جدّا

انکسار من جدّا

گفت زینب محزون با برادر بی‌کس

در میان این اعدا رحم کن به دادم رس

آہ ماندهام حیران

داد یا رسول اللہ

داد یا رسول اللہ

شور دشمنانت بین

جملہ قصد جاننت بین

آہ بی‌کسانت بین

خوف کودکاننت بین

شاه دین به زینب گفت کی انیس نا شادم

داشتتم سری، آن را در ره خدا دادم

گر پذیرش ربّان

داد یا رسول اللہ

داد یا رسول اللہ



نیست باکم از شمشیر
 نه ز خنجر و از تیر
خواهرا مشو دلگیر
با شدم چنین تقدیر

زینب این همه محنت در ازل خدایم خواست
 مزد این ستم‌هایت عفو امتان ماست
 صبر کن مکن افغان
داد یا رسول الله

داد یا رسول الله

دست کش ز دامانم
 بین به چشم گریانم
حالت پریشانم
شو پناه طفلانم

زینب اگر بینی که اوفتاده‌ام در خاک
 چادر از سرت مفکن جامه را مکن صد چاک
 گو به شکوهی خصمان
داد یا رسول الله

داد یا رسول الله

از پس من خواهر
دستگیر این لشکر
می‌دهی ز سر معجر
نه کسی ترا یاور

تا نگشته مرگ من آشکار ساکت باش
 چون به قتلگه آبی روی خویشتن مخراش
 لیک گریه کن از جان
داد یا رسول الله



داد یا رسول الله

گریه فراوان کن
اشک را چون طوفان کن
بهر تشنه کامان کن
یاد از جوانان کن

گو به دوستارانم گر طمع ز ما دارند
نوش اگر کنند آبی یاد از حسین آرند
اشکشان مرا درمان

داد یا رسول الله

داد یا رسول الله

این بگفت و پنهان شد
رو به سوی میدان شد
رفت و وصل جانان شد
بهر دوست قربان شد

فاخر اگر رفتی در حضور پیغمبر
عرضه کن به درگاهش ظلم کربلا یکسر
گو به شافع عصیان

داد یا رسول الله

داد یا رسول الله

از یزید دون فریاد
وز یزیدیان صد داد
کنده شد ز تو بنیاد

نسلت از زمین افتاد



۱۹-۶ مرثیه «ای راهب ای راهب»

مقتول راه داورم ای راهب ای راهب
 من عرش حق را لنگرم ای راهب ای راهب
 لوح و قلم را مصدرم ای راهب ای راهب
 روح الامین را رهبرم ای راهب ای راهب
 من عاشق راه خدا حسینم حسینم
 من کشته‌ی راه وفا حسینم حسینم
 من سبط پاک مصطفی حسینم حسینم
 صاحب لوا در محشرم ای راهب ای راهب
 روز ازل گشتم بلا خریدار خریدار
 درد و بلا شد این زمان پدیدار پدیدار
 آن عهد و پیمان ثبت شد به طومار به طومار
 از عهد و پیمان نگذرم ای راهب ای راهب
 تورات موسی قصه‌ام شد اشعار شد اشعار
 انجیل عیسی قصه‌ام شد اشعار شد اشعار
 فرقان خاتم قصه‌ام شد اظهار شد اظهار
 در هر لسان دیگرم ای راهب ای راهب
 جدّم محمد ثبت در تورات است تورات است
 بایم علی مسطور در آیات است آیات است
 مادر مرا خیرالنساء اثبات است اثبات است
 هاسن بود برادرم ای راهب ای راهب
 عرش الهی نام من بیان است بیان است
 نور خدا از مظهرم نشان است نشان است
 در ملک امکان قدرتم عیان است عیان است
 جبریل باشد چاکرم ای راهب ای راهب



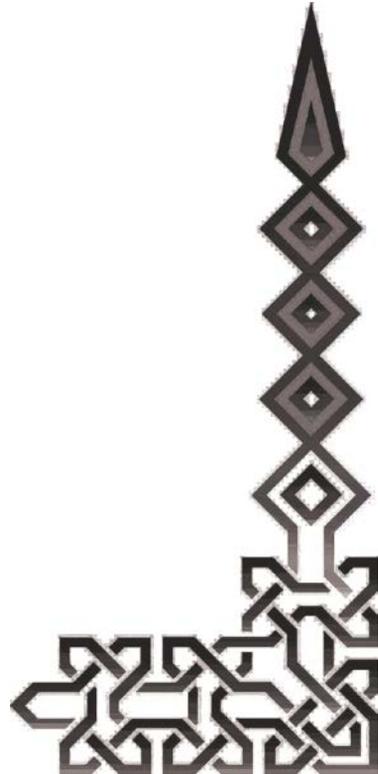
من نوربخش عالم افلاکم افلاکم
 زینت فزای خلقت لولاکم لولاکم
 من باعث ایجاد این املاکم املاکم
 من نور حق را مظهرم ای راهب ای راهب
 از عزت من انبیاء حیرانند حیرانند
 وز رفعت من اولیاء حیرانند حیرانند
 از شوکت من اصفیا حیرانند حیرانند
 قالو بلا اندر زرم ای راهب ای راهب
 شد راهگذارم جانب کوفانم کوفانم
 از چارجانب حمله‌ور خصمانم خصمانم
 بستند بر روی همه یارانم یارانم
 آبی که مهر مادرم ای راهب ای راهب
 از ظلم شامی کشته شد دامادم دامادم
 از داغ او رفته فلک فریادم فریادم
 در کربلا برکنده شد بنیادم بنیادم
 برگشته بخت دخترم ای راهب ای راهب
 اکبر جوان از دیده‌ام نهان شد نهان شد
 سرو دلآرایش بخون طپان شد طپان شد
 از دیده‌ام تاریک این جهان شد جهان شد
 سروش خزان شد در برم ای راهب ای راهب
 شد کشته از شمشیر کین علمدار علمدار
 تا روز محشر از غمش عزادار عزادار
 از تن جدا بازوی آن وفادار وفادار
 زینب حمیده خواهرم ای راهب ای راهب
 مرگ عزیزان دمبدم فراوان فراوان
 دریای غم بر روی غم چو طوفان چو طوفان



تیر بلا از هر طرف چو باران چو باران
 بر حلق خشک اصغرم ای راهب ای راهب
 بهر قتالم کوفیان شتابان شتابان
 با تیغ و خنجر هر طرف نمایان نمایان
 سیلاب خون جاری در آن بیابان بیابان
 از زخمهای پیکرم ای راهب ای راهب
 جمله اثاث شاهیم یغما شد یغما شد
 آتش خیام عترت طاهها شد طاهها شد
 بر اهل بیتم محشر کبرا شد کبرا شد
 بر روی نیزهها سرم ای راهب ای راهب
 اینک به دیرت راهبا مهمانم مهمانم
 گاهی به روی نیزهها عیانم عیانم
 گه در تنور خولیم مکانم مکانم
 گه زینت طشت زرم ای راهب ای راهب
 در کربلا زهر الم چشیدم چشیدم
 در راه حق بس رنجها کشیدم کشیدم
 دارم شفاعت از خدا امیدم امیدم
 از شیعیان حیدرم ای راهب ای راهب
 باشد حسن از بهر من نوا خوان نوا خوان
 سیلاب اشک از دیده چون بهاران بهاران
 بخشم به او اندر جنان فراوان فراوان
 جامی ز حوض کوثرم ای راهب ای راهب

فصل هفتم

پس از شهادت امام حسین (ع)





۱-۱۷ ای فلک نیلگون (زینب نالان منم) *

از ستم چرخ دون بی سر و سامان منم
 تیر بلا را سپر گشته به دوران منم
 حگه به نامم شده محنت و غم سر به سر
 تیربلا را هدف عالم امکان منم
 بی کس و محنت کش دوران منم
 اشک فشان با دل سوزان منم
 گاه شدم مبتلا، ماتم جد و پدر
 آنکه بود در فنا وادی هجران منم
 بی کس و محنت کش دوران منم
 اشک فشان با دل سوزان منم
 دست قضایی نمود، رهگذرم کربلا
 در صف دشت بلا مانده و حیران منم
 بی کس و محنت کش دوران منم
 اشک فشان با دل سوزان منم
 شش جهتم ناگهان، باد خزانی وزید
 آه ز هجران گل، بلبل نالان منم
 بی کس و محنت کش دوران منم
 اشک فشان با دل سوزان منم
 در طرفی لاله گون، خون جوانان شده
 خانه‌ی امید را یکسره ویران منم
 بی کس و محنت کش دوران منم

ای فلک نیلگون زینب نالان منم
 فلک حیاتم شده غرق به طوفان منم
 نقش شده در ازل لوح قضا و قدر
 غصه و اندوه داد نخل حیاتم ثمر
 ای فلک زینب نالان منم
 دور زمان بی سر و سامان منم
 در این جهانی نمود، غم به دلم حمله‌ور
 گاه مرا طشت زر، لخت جگر در نظر
 ای فلک زینب نالان منم
 دور زمان بی سر و سامان منم
 بار الم پی ز پی، کرده قدم را دو تا
 کشتی عمرم شده، لجه‌ی غم مبتلا
 ای فلک زینب نالان منم
 دور زمان بی سر و سامان منم
 پای وجودم چه در، وادی محنت رسید
 از گل گلزار خود، قطع نمودم امید
 ای فلک زینب نالان منم
 دور زمان بی سر و سامان منم
 یک طرفی حمله‌ور، لشکر طغیان شده
 قطع ز بیدادگر، سرو گلستان شده
 ای فلک زینب نالان منم

* این عنوان دارای فایل صوتی به شماره ۱۴ در سی‌دی ضمیمه می باشند.



دور زمان بی‌سر و سامان منم
 ضرب سنان پار پار جسم علی اکبرم
 شد هدف تیرکین حلق علی اصغرم
 ای فلکا زینب نالان منم
 دور زمان بی‌سر و سامان منم
 اهل حریم حرم، جمله چونی در نوا
 بهر غریبان شده، محشر کبری پیا
 ای فلکا زینب نالان منم
 دور زمان بی‌سر و سامان منم
 هست اسیری مرا، شام بلا در نظر
 من چه کنم ای خدا، زین سفر پرخطر
 ای فلکا زینب نالان منم
 دور زمان بی‌سر و سامان منم
 تا به کی این ظلم‌ها، بر من محزون رواست
 ای فلک این داستان، باز به من کی سزاست
 ای فلکا زینب نالان منم
 دور زمان بی‌سر و سامان منم
 بار خدایا مگر، حکمت این کار چیست
 جسم ضعیفم دگر، طاقت این بار نیست

اشک فشان با دل سوزان منم
 دست ز خون شد خضاب قاسم مه پیکرم
سیل سرشک از دو چشم ریخت به دامان منم
 بی‌کس و محنت کش دوران منم
اشک فشان با دل سوزان منم
 گشته زهرسویبلند، ناله‌ی واحسرتا
 آن که پرستار این خیل اسیران منم
 بی‌کس و محنت کش دوران منم
اشک فشان با دل سوزان منم
 رأس برادر مرا، روی سنان جلوه گر
همسفر شام با فرقه عدوان منم
 بی‌کس و محنت کش دوران منم
اشک فشان با دل سوزان منم
 دختر زهرا منم، این همه محنت چراست
کوکب برج چهار عصمت یزدان منم
 بی‌کس و محنت کش دوران منم
اشک فشان با دل سوزان منم
 وادی غربت مرا، یک نفرم یار نیست
 زاده فاخر تو را شافع عصیان منم



۲-۲ منم چو زینب حزین *

نموده چرخ‌دون برون، مرا زآشیان من
به آستان آسمان، نوشته داستان من
زند دوباره تیرغم، به قامت کمان من
نموده قامت خمیده، مرگ نوجوان من
چراکه تنگ شد به من، زمین من زمان من
خرابه‌ام مکان چرا، خراب خانمان من
چه سان جهان عیان شده، به کام دشمنان من
چرا شده است شمردون، رفیق و هم‌زبان من
چه شد که سهو محو شد، ز زندگی نشان من
تنت‌فتد به خاک و خون، نبود این گمان من
برفته‌ای ببرده‌ای، حیات جاودان من
منم همیشه لامکان، نه یک مکان مکان من
مگوبه روی نعش من، نبود خواهران من
نداده‌اند بعد تو، به جان تو امان من
بیسته‌اند بالم از، طناب گیسوان من
زاشک چشم و خون دل، همیشه آب و نان من
به دور اشتران بی حجاز، وحشیان من
که رهنمای تیره شب، شده است کهکشانشان من

منم چو زینب حزین غم جهان به جان من
 نه یک زمین همین بود، ز سرگذشت من غمین
 زبس که تیر بر قدم طپیده شد، خمیده شد
 کمان شده است قامت فلک مکن ملامتم
 ز فیض جود بود سما وجود کائنات شد
 چو خاندان ما بُدی، محلّ وحی کردگار
 به خصم آسمان اگر مدد نکرده است و پس
 ز اولین و آخرین، مرا نبود همسری
 به روی خاک چاک شد، برادرم برابرم
 عزیز مادر من ای، برادر عزیز من
 ز روی تو زبوی تو قوام زندگانیم
 تو شادمانی از وصال جدّ و باب و مادرم
 به نزد مادرم مکن حکایت از شکایتم
 اگر چه شرمسارم از، ندیدن تنت ولی
 ندیده‌ای چگونه‌ام، بیرده‌اند شامیان
 نه فرصتی، نه مهلتی نه راحتی به روز و شب
 ز ناله‌ام به ناله شد ز گریه‌ام گریستند
 تمام راه شام من به شامگاه رفته‌ام

* این عنوان دارای فایل صوتی به شماره ۱۵ در سی‌دی ضمیمه می‌باشند.



سروتن از جفا بین، به نیزه و به خاک و خون
 مقیدم نموده است آسمان ز ریسمان
 صبا گرم گرم کنی به مادرم پیام ده
 بگو کجا روا تور، تو در بهشت عنبرین
 به خواب راحتی تو و منم به ناله، ناله زن
 به بلبلم بگو چرا، زبان نیندی از سخن
 بگو به مادرم اگر، خبر نداری از غمم
 ولی کجا زبان که خود بیان کنم ز سرگذشت

ز اکبر و ز قاسم و ز نه برادران من
بیسته اند کودکان، همه ز ریسمان من
بگو به غیر خون دل، نبود ارمغان من
ندید آنچه دیده ها، بدید دیدگان من
نکرده است باخیر، چرا تو را فغان من
چمن چو من فسرده شد، زداع گلرخان من
مرا طلب به سوی خود، شنو خود از زبان من
سؤال کن ز فاخرم که اوست نوحه خوان من



۷-۳ پدر ای کشته‌ی خنجر

چو برنیش پدرناگه، سکینه بافغان آمد

بگفتا با دو چشم تر: پدر ای کشته‌ی خنجر

مرا کی این گمان بود ای پدر بینم تورا این سان

میان خاک و خون بی سر، پدر ای کشته‌ی خنجر

همی در انتظار وعده‌ی آب تو می گفتم

که می آید پدر از در، پدر ای کشته‌ی خنجر

یقینم نی هنوز از کشتن تو بی خبر بودم

که در خون بینمت پیکر، پدر ای کشته‌ی خنجر

مخواب این سان به روی خاک و دشمن را مکن خوشدل

مَنه بر خاکِ تیره سر، پدر ای کشته‌ی خنجر

زنان و خواهرانت را به غربت، مبتلا کردی

به شوق دیدن مادر، پدر ای کشته‌ی خنجر

به آن عزت که خود دیدی، به این ذلت مبین ما را

حریمت آل پیغمبر، پدر ای کشته‌ی خنجر

مشو راضی که ناموس تو افتد دست نامحرم

به این خواری ما بنگر، پدر ای کشته‌ی خنجر

مشو راضی به این طفلی اسیر بند و زنجیرم

امان از زحمتم مگذر، پدر ای کشته‌ی خنجر



اثاث شاهیت ترسم پس از تو اندر این صحرا

شود تاراج این لشکر، پدر ای کشته‌ی خنجر

شود ببریده دست آن ستمکار جفا پیشه

که ببردت سر از خنجر، پدر ای کشته‌ی خنجر

نبیند خیری آن ظالم که تیری بر دهانت زد

به چه جرم و گنه آخر، پدر ای کشته‌ی خنجر

شود کور آنکه از کینه به نیزه سینهات بشکست

نکرده این عمل کافر، پدر ای کشته‌ی خنجر

چرا نشکست آن تیغی که مغز از بینات آورد

بمیرد دخترت دختر، پدر ای کشته‌ی خنجر

چه تقصیر از تو سر زد کان جفاکردار بنموده

دو دستت قطع از پیکر، پدر ای کشته‌ی خنجر

ز نورت شد منور آفتاب و آفتاب امروز

تنت بگداخته یکسر، پدر ای کشته‌ی خنجر

تو عازم سوی رضوانی و من عازم به سوی شام

به عریان ناقه و استر، پدر ای کشته‌ی خنجر

تویی همصحبت زهرا و من هم شیون زینب

رفیقم شمر بداختر، پدر ای کشته‌ی خنجر

تو سیرابی ز آب کوثر و من تشنه می‌سوزم

نه یک مونس نه یک یاور، پدر ای کشته‌ی خنجر



تویی در سایه‌ی طویا و من در آفتاب گرم

ندارم سایه‌ای بر سر، پدر ای کشته‌ی خنجر

تو از استبرق جنت، ز دست حوریان پوشی

منم بی‌چادر و معجر، پدر ای کشته‌ی خنجر

تو بر قصر جنان منزل‌گزینی و من بی‌کس

به هر ویرانه‌ای بی‌در، پدر ای کشته‌ی خنجر

مرا سویت طلب کن ای پدر، بنمای آزادم

نخواهم زندگی دیگر، پدر ای کشته‌ی خنجر

بود امیدوار از درگهت فاخر، تو از رحمت

دودستش گیر در محشر، پدر ای کشته‌ی خنجر



۴-۷ ای مادر یا زهرا

خوش آمدی اندر برم ای مادر یا زهرا
 مقتول تیغ و خنجرم ای مادر یا زهرا
 مادر زبهر دیدنم ای مادر ای مادر
 دیدی مکان و مسکنم ای مادر ای مادر
 بخشا ندارم دست و پای ای مادر ای مادر
 آن ساریان بی حیا ای مادر ای مادر
 گویم یکایک داستان ای مادر ای مادر
 بستند این آب روان ای مادر ای مادر
 قوم لعینان هر طرف ای مادر ای مادر
 شمشیر کین هر یک به کف ای مادر ای مادر
 در وادی کرب و بلا یا جدا یا جدا
 شد کشته‌ی تیغ جفا یا جدا یا جدا
 لیلای زداغ نوجوان یا جدا یا جدا
 بر سینه و بر سر زنان یا جدا یا جدا
 هر دم هوس گشتی مرا یا جدا یا جدا
 بر اکبر شیرین لقا یا جدا یا جدا
 قاسم جوان مه لقا یا جدا یا جدا
 گشته عروسش عزا یا جدا یا جدا
 خون گلو جای حنا ای بابا ای بابا
 شد حجله‌اش ماتم‌سرا ای بابا ای بابا
 مادر ز بهر نوجوان ای بابا ای بابا

با جدا و باب اطهرم ای مادر یا زهرا
 در کربلا شد پیکرم ای مادر یا زهرا
 چینی گلی از گلشنم ای مادر ای مادر
 در مطبخ خاکسترم ای مادر یا زهرا
 تا خدمتت آرم بجا ای مادر ای مادر
 کرده طمع بند زرم ای مادر یا زهرا
 از ظلم این قوم خسان ای مادر ای مادر
 بر اهل بیت اطهرم ای مادر یا زهرا
 بر گرد ما بستند صف ای مادر ای مادر
 از بهر قتل یاورم ای مادر یا زهرا
 اکبر شبیه مصطفی یا جدا یا جدا
 آن نور چشمان ترم ای مادر یا زهرا
 سیلاب خون از دیدگان یا جدا یا جدا
 بر روی نعش اکبرم ای مادر یا زهرا
 بر روی پاک مصطفی یا جدا یا جدا
 نور جمالش بنگرم ای مادر یا زهرا
 از ظلم و جور اشقیایا جدا یا جدا
 آن کودک برادرم ای مادر یا زهرا
 رنگین نموده دست و پا ای بابا ای بابا
 معجز سیه شد دخترم ای مادر یا زهرا
 چون قمریان کوکو زنان ای بابا ای بابا



آن قاسم مه پیکرم ای مادر یا زهرا
سقای دشت کربلا ای بابا ای بابا
آن یادگار حیدرم ای مادر یا زهرا
 از تیر آن قوم شرار ای بابا ای بابا
آن مرغ بی‌بال و پرم ای مادر یا زهرا
 از صرصر دی ناگهان ای بابا ای بابا
تاریک مهر انورم ای مادر یا زهرا
 از هر طرف تیغ و سنان ای مادر ای مادر
از زخم های پیکرم ای مادر یا زهرا
 افتاده‌ام با صد انین ای مادر ای مادر
ببریده شد این حنجرم ای مادر یا زهرا
 خلخال پا و گوشوار ای مادر ای مادر
آن دختران و خواهرم ای مادر یا زهرا
 با ناله و شیون کنان ای مادر ای مادر
گریان به دنبال سرم ای مادر یا زهرا
 هر دم کند آه و فغان ای مادر ای مادر
جامی زحوض کوثرم ای مادر یا زهرا

در زیر ابر خون نهان ای بابا ای بابا
 عباسم آن شمع هدا ای بابا ای بابا
 شد هر دو بازویش جدا ای بابا ای بابا
 طفل صغیر شیرخوار ای بابا ای بابا
 گشته گلویش پار پار ای بابا ای بابا
 باد نهانی شد وزان ای بابا ای بابا
 گل‌های باغم شد خزان ای بابا ای بابا
 بهر قتالم کوفیان ای مادر ای مادر
 سیلاب خون گشته روان ای مادر ای مادر
 از پشت زین روی زمین ای مادر ای مادر
 از ضرب تیغ آتشین ای مادر ای مادر
 تاراج این قوم شرار ای مادر ای مادر
 بر روی اشتران سوار ای مادر ای مادر
 اهل و عیالم هر زمان ای مادر ای مادر
 بر سینه و بر سر زنان ای مادر ای مادر
 بهرم «حسن» شد نوحه خوان ای مادر ای مادر
 بنخشم به او اندر جنان ای مادر ای مادر



۵-۷ چو فتاده (پایمال آسمان حسینم)

چو فتاده دستِ هر ناکس کوفیان، حسینم
 شده پایمال خصمانه‌ی آسمان، حسینم
 فلکا به وعده‌ی تو، به دیار کوفه آمد
 چه عجب ز میزبانیِ تو، میهمان، حسینم
 چه اگر نبود قصد تو به حيله و به خصمی
 نه قتل دست کوفی و نه شامیان حسینم
 به تواف که هیچ ظلمی چو تو کس نکرد این حد،
 که کند نماز، بی قامت و بی اذان حسینم
 چه حیا که رهنما را، ره کاروان کنی گم
 که مقام قرب حق، رهبر کاروان حسینم
 به چه همسری و جرأت، به کسی ستم توان کرد
 که ز جیب جبریل، خورد ارمغان حسینم
 همه آب روی دنیا، به صدای مادر او
 چه سبب که هست اندر غم تشنگان حسینم
 همه عالمی به محشر، به امانِ جدّ و بابش
 ز چه رو نداشت یارب، به جهان امان حسینم
 نه برون شده است از دین و شریعت پیمبر
 که اطاعت نبی کرد نه کافران حسینم
 به قصاص بدر اگر شد نه نبی رضا و نه حق
 که شود به ناحق کشته‌ی طاغیان حسینم



شد اگر که واجب‌القتل، چرا به تشنه کشتند
 نه به رتبه کمتر است از همه آهوان، حسینم
 دو هزار تیر در چله‌ی قوس ناکسان بود
 همه را ز روی تسلیم و رضا نشان حسینم
 به کجا رسید کارش که به هتک حرمتش بین
 که شود دوباره خود کشته ساریان حسنم
 یک هزار و نهصدش زخم، اگر شماره آید
 به تنی که داشت یارب، چه قدر توان حسینم
 همه گه چو تیر آمد ز چهار جانب اصلا
 نه دخیل بیعتی شد، نه به الامان حسینم
 نه عجب ز طاقت او که ز بعد دادن سر
 بنهد سر مبارک، به سر سنان حسینم
 نه خیال مال بود و نه خیال ملک دنیا
 فقط از برای دین کرد، نه غیر آن حسینم
 دو جوان که کشته کردند، پسر و برادر او
 چه کند حیات دنیا، گذرد ز جان حسینم
 به هوای دوست، هفتاد و دو تن فدا نموده
 به منا شکسته بالله، صف حاجیان، حسینم
 نه شکایت از خودش کرد ولیک هست شاکی
 که اگر برهنه بیند، سرخواهران حسینم



نه غمش ز کشتن خود، که خداست خون بهایش

به خدا غمی که دارد، غم امان حسینم

کرمش ببین چه حد است که از ره شفقت

شده ضامن بهشتِ همه زائران حسینم

بنمای نوحه فاخر، صلوات همین بود بس

که تو را به حشر آرد، صف ذاکران حسینم



۶-۷ به غمت یار شوم

ای پدر دختر تو بی کس و غمخوار شوم
 بی پرستار شوم
 ای پدرجان چه کنم بی تو در آزار شوم
 به غمت یار شوم
 ای پدرجان ز غمت دختر تو کور شده
 از غم بی پدری خسته و رنجور شده
 می کنم شکوه پدر از نظرم دور شده
 چه کنم روز ازل جمله خریدار شوم

به غمت یار شوم

ای پدر اهل حریمت ز عطش گشته کباب
 رحم بنما ز صغیران برسان قطره‌ای آب
 موج زن آب چو دریا و زمین همچو حباب
 زعفرانی ز عطش چهره‌ی گلنار شوم

به غمت یار شوم

ای پدر رفته علی اکبر من از نظرم
 شد غم داغ برادر بشکسته کمرم
 از پس مرگ علی خاک سیه شد به سرم
 برکشیدم ز جگر ناله به صد زار شوم

به غمت یار شوم

ای پدرجان ز کفم قاسم داماد برفت
 نچشیده به جهان شادی و ناشاد برفت
 حجله و رخت عروسی همه بر باد برفت
 از غم داغ پسرعم همه خونبار شوم

به غمت یار شوم

ای پدر حضرت عباس علمدار چه شد
 هر دو بازوی علمدار وفادار چه شد
 چه شد آن میر سپه لشکر و سردار چه شد
 شو روان تا که به پیش تو علمدار شوم

به غمت یار شوم

ای پدر مرگ عزیزان چه رسیدی خبرم
 داغ احباب شده چادر نیلی به سرم
 گفته‌ام شکر بود سایه بابا به سرم
 کی گمان مرگ پدر نیز خبردار شوم

به غمت یار شوم



ای پدر با همه اطفال یتیمان چه کنم با اسیری زنان آه صغیران چه کنم
 اندرین دشت بلا با همه عدوان چه کنم نُبود چاره جز آواره به کهسار شوم

به غمت یار شوم

ای پدر آتش کین بر حرم آل رسول گشته زنجیر به پا عابد تبار ملول
 ننمودند حیا بر رخ زهراء بتول جمله‌ی درد و بلا را همه انبار شوم

به غمت یار شوم

ای پدر اهل حریمت همگی ناقه سوار چون اسیران بیردند به هر شهر و دیار
 چه کند زینب محزون شده بی یاور و یار کی روا بود چنین ظلم گرفتار شوم

به غمت یار شوم

ای پدر کوفی و شامی همگی کف زده‌اند به تماشای اسیران همی صف زده‌اند
 شادمانی بنمودند و نی و دف زده‌اند با اسیران همگی جانب بازار شوم

به غمت یار شوم

ای پدر سیّد سجاد به زنجیرگران سنگ باران بنمودند به ما قوم خسان
 نه کسی آب به ما داد نه یک لقمه‌ی نان کی سزاوار که به طفلی چنین خوارشوم

به غمت یار شوم

ای پدرجان چه کنم از ستم ظلم یزید آن زمان چوب جفا بر لب پاک تو رسید
 نه حیا کرد به حیدر نه خداوند مجید کی توانم به خدا طاقت این بار شوم

به غمت یار شوم

ای پدرجان سر تو گاه به نی گاه تنور گاه در طشت طلا گاه شدی بزم حضور
 کاش منزلگه من بود همی خانه گور ای خدا تا به کی این ظلم سزاوار شوم

به غمت یار شوم



ای پدر بزم عزایت همه جا گشته به پا اَمّت جدّ تو گریند به هر صبح و مسا
نوحه خوان گشته (حسن) لیک تو در روز جزا دست وی گیری بگویی که ترا یار شوم
به غمت یار شوم



۷-۷ نوحه‌ی حروف الفبا

ای خدا، چرخ به من تا به کی آزار کند
 به (الف) گفته‌ام انشاء بنما درد دلم
 گفتم ای (ب) تو بنسال از غم بی یاری من
 گفتم ای (ت) تعب و تشنگی ام را دیدی
 گفتم ای (ث)، ثمر عمر نچیدم، دانی؟
 گفتم از حلقه‌ی (ج) از که پرسم گفتا
 گفتم از (ح) ز کدامین غم خود پرسم، گفت:
 گفته‌ام بلکه مرا (خ) خبر خیر دهد
 گفته‌ام (د) حکایت کند از درد دلم
 گفته‌ام (ذ) که مگردم نزنند از خبری
 (ر) روایت کند از روی علی اکبر من
 (س) نشان سر بایم به سنان داد مرا
 صبر از مرگ جوانان زدلم رفت ولی
 گفت ای (ض) بگو ضامن این ظلم که شد
 خود پیرسید عزیزان ز (ط) از طاقت من
 (ظ) خبر دارد از آن ظلم که بر ما کردند
 گفته‌ام بلکه دهد از عطش من (ع) خبر
 گفتم از (غ) پیرسم چه قدر بار غم است
 گفتم ای (ف) چه جواب پدرم داشت فرات

نیست کس تا که غم، ثبت به طومار کند
 گفت آه دل من، آینه را تار کند
 گفت (ب) ناله مگر بلبل گلزار کند
 (ت) حکایت ز تب عابد بیمار کند
 گفت این قصه همه ثابت و سیار کند
 خبر از سرو قد زینب افگار کند
 ز حسینیت خبر و خلق، عزادار کند
 او روایت همه از خنجر خونخوار کند
 گفت (د) از قدیم گشته‌ات اخبار کند
 او مرا از ذلت اطفال خبردار کند
 (ز) به زلفش همه دم، ناله به صدزار کند
 (ش) شکایت همه از شمر جفاکار کند
 (ص) بر صبر من غم زده، اصرار کند
 گفت در حشر خدا، دفع ستمکار کند
 کس به بی طاقتی ام نیست که انکار کند
 که این نه ظلمی است که بتواندش اظهار کند
 دیدم او گریه به عباس علمدار کند
 او غریبی حسینم به غم بار کند
 گفت این حکم مگر حضرت دادار کند



خیر از قاسم بی یار وفادار کند
 گفت چشم حسن و فاطمه خونبار کند
 گفت بین گریه ز داغش در ودیوار کند
 گفت آگه به تو زین هجرستمکار کند
 گفت، ترسم که فغان حیدر کرّار کند
 گفت این صوت، همه وحشی و طیار کند
 گفت در سوره‌ی مریم به وی اشعار کند
 گفت این کار، یزید، سگِ غدار کند
 گفت این نوحه ملک را همه بیکار کند

گفتم ای (ق) ز قنداقه‌ی اصغر، خیری
 گفتم ای (ک) تواز کرب و بلا قصه بخوان
 گفتم ای (ل) ز لیلای پسر مرده بگو
 گفتم ای (م) بده مژده‌ی مرگِ من زار
 گفتم ای (ن) برو ناله بزنی باغ بهشت
 گفتم ای (و) بگو وای به من، وای به من
 گفتم ای (هـ) ز هلاک پدرم گو خیری
 گفتم ای (ی) تو بگو قاتلِ بابم که شده
 گفته‌ام نوحه نما **فاخر** محزون، ز غمم



۷-۸ از دست فلک داد

یاران من از این واقعه در فکر و خیالم
تنگ از بدنم جان شده از دست که نالم
 فریاد کوه گفتار پیمبر بشد از یــــاد
قولش همه هذیان شده از دست که نالم
 از عترت او چشم بستند به یک بــــار
هتک همه قرآن شده از دست که نالم
 بیهوده شمردند همه وحی خدا را
دین ضایع و ایمان شده از دست که نالم
 دندان نبی را ز عداوت بشکستند
عالم همه ویران شده از دست که نالم
 از فاطمه بگرفت عمر باغ فدک را
ظلمی است که آسان شده از دست که نالم
 بشکافتند فرق علمی در دل محراب
اشکم همه طوفان شده از دست که نالم
 لخت جگر پاک حسن آمده ام یاد
خون از مژه ریزان شده از دست که نالم
بزن به سینه و به ســــر
کوه ظلم آسمان ببین
خراب گشته ملک دین
هوا ز غصه تار شد
جوشد بین خون از زمین
جن و ملک را بین چه سان
تیسرالم شمس دلشین



چـه وحـش و طـیـری نـالـه زن

چـه کـوه و صـحـرا دل غـمـیـن

تـمـام دشت و بـحـر و بـر

بـه نـالـه‌هـای آتـشـیـن

سـیـاه پـوش و غـم سـرا

هـمـه بـهـشـت عـنـبـرین

بـیـن بـریدـه گـیـسـوان

دـریدـه جـامـه حـور عـیـن

چـرا بـه ایـن سـتم بـه پـا

نـگـز گـزـتـه روز واپـسـیـن

از دسـت فـلـک داد

در کـرب و بـلا تـازـه مـرا هـست حـکـایت

بـر دل غـم دـیـگر شـده از دسـت کـه نـالـم

مـحـروم حـسین ابـن عـلی از رـه کـیـنـه

از قـبـر پـیـمـبر شـده از دسـت کـه نـالـم

ای وای دـریـغـا کـه زبـیـد اد جـدایی

از روضـه مـادـر شـده از دسـت کـه نـالـم

آمـد بـه صـف کـرب و بـلا بـا هـمـه یـاران

بـا غـصـه بـرا بـر شـده از دسـت کـه نـالـم

از شـش جـهـتـش رـاه بـیـسـتـند مـخـالف

بـنـشـت مـکـدر شـده از دسـت کـه نـالـم

در مـنـزل بـی آب و عـلف بـار گـشـودـه

کـه ایـن مـنـزل آخـر شـده از دسـت کـه نـالـم



گفتا بـه برادر به فغان زینب محزون

قربان تو خواهر شده از دست که نالم

بزن به سینه و به سر

نشستی ای برادر

بیین به دیده‌ی ترم

چه سان کنم اگر فلک

کند چه خاک بر سرم

سپه بین زچار سو

ز تیغ و نی برابرم

نه یک کسی معین ما

نه یک تنی مدد گرم

نه دادخواه ما کسی

نه دسترس به حیدرم

تو کشته می شوی و من

اسیر دست لشکرم

به کوفیان حذر نما

که می برند معجرم

به ترسم آه زین سپه

ز اکبر و ز اصغرم

از دست فلک داد

فریاد که بستند ز روی شه دین آب

آبی که چو دریا شده از دست که نالم

طفالن همه از سوز عطش یکسره در غش

و ز سوزش گرما شده از دست که نالم



این ظلم نه کافر کند از کینه به کافر
تا حشر غم افزا شده از دست که نالم
 فریاد که کشتند حسین آن شه دین را
نطقم ز چه گویا شده از دست که نالم
 گویند سرش را به سر نیزه نمودند
تن در سر صحرا شده از دست که نالم
 گویند که پامال نمودند تن او را
بگسیخته اعضا شده از دست که نالم
 گویند که هرپاره تنش در سر خاکی
بر پای ز چه دنیا شده از دست که نالم
 گویند که اجمال دو دستش بریده
این غم به ثریا شده از دست که نالم
بزن به سینه و به سر
عللی اصغرش چه شد
فغان که اکبرش چه شد
جوان تازه کدخدا
مه منورش چه شد
رشید نامدار او
بگو و برادرش چه شد
میان دشمنان بگو
حمیده خواهرش چه شد
بدست خصم بی حیا
عزیز دخترش چه شد



بـه خـاک خـون تـنـش چـرا

بگو کـه مـادرش چـه شـد

چـرا بـه تـشـنـه دـادـه جـان

بگو کـه کـوئـرش چـه شـد

اگـر نـدـا شـت نـو حـه گـر

بگو کـه فـا خـرش چـه شـد



۷-۹ تا نام زینب

تا نام زینب ثبت بر دفتر زینب
کوه بلا زد آسمان بر سر زینب
تا در صف دنیای دون زد قدم اول
نوشیده جام ماتم احمد مرسل
از بهر آزارش چرخ دل آزارش
افکنده از پا مسجد و منبر زینب
در ماتم جدش هنوز بود در آذر
چون شعله سوزان بود از داغ پیغمبر
زان غم نشد آزاد از فتنه بیداد
رفت از زمانه فاطمه مادر زینب
یکدم نیاسودست از کینه اختر
مرهم نشد زخم دلش از غم مادر
بار دیگر افسون ناگه شد از گردون
پوشیده چشم از زینبش حیدر زینب
جامه که شد بهر پدر چاک تا دامن
تا دوختند خیاط صبر چاک پیراهن
داغ حسن دیگر بر سینه خواهر
بار دیگر جامعه قبا در بر زینب
بیت الحزن بهر حسین کردی مسکن
لیکن دلش سوی حسین بودی روشن
آخر فلک آندم بر بسته بار غم
گشته به سوی کربلا رهبر زینب



آمد چه بر دشت بلا دختر زهرا
هر سو بلا شد بر ملا اندر آن صحرا
مور و ملخ لشکر با جوشن و مغفر
از بهر تاراج درّ و گوهر زینب
آبی که مهر فاطمه در ازل دادش
کابین مادر بسته شد روی اولادش
از تشنگی طفلان در ناله و افغان
شد زعفرانی چهره انور زینب
دست عطش آورد بر دامن عباس
گفتا برو یکدم سوی قوم حق شناس
بر کودکان بنگر آبی به دست آور
مژد از حرارت دختر و خواهر زینب
ماه بنی هاشم در آن حالت سوزان
بنشست بر توسن روان جانب میدان
لیکن اجل زد هی خنده زنان از پی
رفت و سیه کرد عاقبت معجز زینب
مرغان طویی آشیان پر زدند از باغ
بگداخت از پا تا به سر باغبان زان داغ
مادر زغم بریان خواهر شده گریان
تا شسته دست از خاندان اکبر زینب
نورس نهال گلشن مجتبی قاسم
نور فروغ دیده مرتضی قاسم
شد عاقبت ناکام از فتنه ایام
بالله شد این واقعه محشر زینب



چرخ ستمگر فتنه ها بود منظورش
 بر قطع نسل مصطفی بود منظورش
 دام اجل بنهاد تا برکنند بنیاد
افتاد در دام اجل اصغر زینب
 با آن که مرگ نو نبود، بود سرورش خم
 خوشدل ز دیدار حسین بوده در عالم
 چشم کهربارش روشن ز دیدارش
صدحیف آخر کشته شد سرور زینب
 یک گل نچید از گلبن عشرت دنیا
 هر جای در ماتمکده کرده ای مأوا
 با سینه سوزان با دیده گریان
غم خانه شد هر جا که شد معبر زینب
 ای آه واویلا فلک آخر کارش
 همچو اسیران برده در شهر بازارش
 بنشانده از طغیان بر ناقه عریان
بهر اسیری خصم بد اختر زینب
 در پرده عصمت مکان بود در دوران
 شد از جفای آسمان خانمان ویران
 بی چادر و معجرتی محرمی بر سر
اندر خرابه خشت غم بستر زینب
 شرح غمش نتوان بیان کرد در عالم
 محنت کش چون او نشد در بنی آدم
 تا گنجد این دیگر دردش به صد دفتر
امید فاخر شد سوی داور زینب



۱۰-۷ خانه چرخ خراب

الامان ای فلک از دست تو

نالہ می‌خواهم ایآ سینه پر از آہ و اثر

آن چنان نالہ کہ مادر کند از بہر پسر

وقت گریہ بؤد ای دیدہ بکن امدادم

ہمچو طوفان کہ برد کشتی نوح از یادم

غصہ ای خواہم ز دل امانہ تأسف نخورد

آن چنان غصہ کہ یعقوب بہ یوسف نخورد

خانہ چرخ خراب

نالہ چون رعد بہار

گریہ چون موج بحار

غصہ چون شعلہ نار

تا برد ہوش و قرار

الامان ای فلک از دست تو داد

سینہ بایدکہ بنالد ز غم زار حسین

دیدہ خونین شود از دیدہ خونبار حسین

دل شود پارہ ز غم از دل صد پارہ او

رگ عالم زدہ نشتر تن فوارہ او

یاد اشک بصرش آب کند صحرا را

یادلب تشنگی اش خشک کند دریا را

خانہ چرخ خراب

آسمان نیلی ببر

منکسف شمس و قمر



شد زمین زیر و زیر
در عزا جن و بشر

خانه چرخ خراب

کی روا گریه نکردن به عزای شه دین
که بود گریه کنش حضرت جبریل امین

نتوان ناله نکردن به حسینی که ز جان
می‌کند ناله پیمبر علیش سینه‌زنان

اندین ماتم عظمی نتوان بود خموش
که رسد آه دل فاطمه هر لحظه به گوش

خانه چرخ خراب

گشته تاریک جهان
شد سیه باغ جنان

حوریان جامه دران
قدسیان اشک فشان

الامان ای فلک از دست تو داد

یادم آمد به بیابان بلا کرب و بلا
کریلا بحر بلا موج بلا درد و بلا

نینوایی که نوایش به ثریاست عیان
نخل او بار دهد خنجر و شمشیر و سنان

نام وی او فکند بر دل احباب شرر
آب وی اشک بصر نان وی از خون جگر

خانه چرخ خراب

خیمه‌ها گشته نگون
نوخطان غرقه به خون



لاله ها گشته زیون

این چه نیرنگ و فسون

الامان ای فلک از دست تو داد

یادم آمد به حسینی که گه مهمانی

کرد در کعبه جانان سر و جان قربانی

هیچکس دوست به این مرتبه مهمان نکند

یک منا هیچکس هفتاد و دو قربان نکند

این خلیلی است که جایش به سر دوش رسول

کرده هفتاد و دو قربان به ره دوست قبول

خانه چرخ خراب

آن شه پاک ضمیر

تن هدف کرده به تیر

دختران داد اسپیر

به کف قوم شیریر

الامان ای فلک از دست تو داد

گر کنم شرح ز بیدستی عباس نیکو

قلم افتد ز کفم همچو علم از کف او

کی توان کرده بیان قصه اکبر به زبان

میزند شعله آتش دل هر پیر و جوان

مادری کو که ببیند به یقین در دل خاک

هیجده ساله جوانش شود از تیغ هلاک

خانه چرخ خراب

ام لیلای حزین

شد زغم خاک نشین



سایل اشکش ز جبین
گشته طوفان به زمین
 الامان ای فلک از دست تو داد
 کم ستم نیست که بر عترت اطهار رسید
این ستم هیچ کس از چرخ ستمکار ندید
 گر به انصاف بود نیست مروت ز عدو
شیرخواری عوض شیر خورد خون گلو
 آری این شیوه عشاق حقیقی به پذیر
عشق را نیست تفاوت ز صغیر و زکبیر
 خانه چرخ خراب
 اصغر از شیر گریست
 مادر از تیر گریست
خواهرش سیر گریست
عمه دلگیر گریست
 الامان ای فلک از دست تو داد
 آسمان را نه سزا بود که بیداد کند
منهدم از ره کین حجله داماد کند
 نه همان حجله قاسم ز رفتن کرده سیاه
بلکه او قصر جنان را به حسن کرده سیاه
 کس ندیدست عروسی که شب عیش کباب
سازد از خون تن پاره‌ی داماد خضاب
 خانه چرخ خراب
 این چنین ظلم که دید
 این ستم کس نشنید



شد جفا سخت شدید

داد از دست یزید

الامان ای فلک از دست تو داد

قتل اسباب نگر دست کفایت به فلک

زده بر زخم زنان از ره بیداد نمک

زینبی را که هوا سایه نینداخت بر او

در بیابان شده با موی سرش سایه او

دختر شیر خدا در کف روباه اسیر

خردش داند عجب نی عجب از چرخ دلیر

خانه چرخ خراب

گشته ناموس رسول

دختر پاک بتول

در کف قوم جهول

زار و افکار و ملول

الامان ای فلک از دست تو داد

نالہ کن فاخر از این غصه که دلشاد شوی

گریه زین غم بنما تا زغم آزاد شوی

اشک تر ریز برآور ز دل زار خروش

که شود آتش دوزخ ز نم اشک خموش

دانه اشک بصر قیمت حورالعین است

بی‌ریا خدمت اگر آمده مزدش این است

خانه چرخ خراب

نوحه خوان روز و شبان

نالہ کن تا به جهان



چاک زن جامه‌ی جان
جان ربا قصه بخوان



۱۱-۷ آه و واویلا حسینم

آه و واویلا حسینم آه واویلا حسین

باز بگشوده فلک بار غم و غصه به بازار حسین

مشتری گشته دگر بار بر این بار عزادار حسین

یوسف مصر اگر قیمت او گشت چه یک بند کلاف

صدچه یوسف به بهای سروجان گشته خریدار حسین

ای موالی به سرو سینه زن و ناله کن از راه وفا

تا که اندر صف محشر شوی از زمره انصار حسین

داده سر در ره تو نیست سزاجان ندهی در ره او

ورنه این نیست که خوانند تو را یار وفادار حسین

داد بیداد فلک

رکن اسلام شکست

کفر را دام شکست

رونق نام شکست

چرخ را بام شکست

آه و واویلا حسینم آه واویلا حسین

کیست آن کس که به اخلاص گریبان زغمش چاک کند

کیست آن کس که در این غم شود از جمله خونخوار حسین

کیست آن کس که در این ماتم جان سوز زند دست بسر

همچو بلبل بسراید بشمارد غم بسیار حسین

کیست آن کس که زغم ناله او تا به ثریا نرود

ای خوش آن کس که جگر خون کند از دیده خونبار حسین



مرحبا آن که در این ورطه غم بذل کند راحت خود
 چذا آن که شناسد به یقین رتبه و مقدار حسین

داد بیداد فلک

شه بی‌یار حسین
 خوار افگار حسین
 بی‌مددکار حسین
 صید کفار حسین
 آه و اوایلا حسینم آه اوایلا حسین

آه از ستم و ظلم و جفای تو صد داد فلک
 کرده از کینه خزان صرصر دی روضه و گلزار حسین

خشک گشتند همه لاله و گل حیف که از باد سموم
 بلبلان بهر جنان چشم بیستند ز دیدار حسین

آه بگسیخته از دست جفا عقد گهرهای نبی
 آه با خاک برابر شده هریک در شهوار حسین

تا که معمار جهان روز ازل طرح جهان داده قرار
 آسمان از ره کین درد و بلا ریخت به انبار حسین

داد بیداد فلک

قطع از تیشه کین
 سروهای شه دین

جمله بر روی زمین
 گشته‌اند خاک نشین

آه و اوایلا حسینم آه اوایلا حسین

سرنگون چرخ شود کرده کمان قامت شمشاد علی
 تا که شد قطع زبیداد خسان دست علمدار حسین



ای پی فتح در قلعه رضوان خدا از سر شوق
رفته با کرو فرو کوس و علم لشکر و سردار حسین

تا کند شکوه امت به نبی رفت از این دار فنا
اکبر تازه جوان سرو چمان نو گل بی‌خار حسین

تا که از خون شده گلنار تن نازک فرزند پدر
زعفرانی شده از داغ پسر چهره گلنار حسین

داد بیداد فلک

رفته بر باد فنا
گلشن آل عبا

اکبر ماه لقا
شد سوی دار بقا

آه و واویلا حسینم آه و واویلا حسین

کودک ماه رخ و سیم تن و سرو خرامان حسن
قاسم زار جگر خسته داماد دل افکار حسین

عوض خلعت دامادی او آه کفن دوخت فلک
اشک باران شده جبریل ابر چشم گهربار حسین

بلبلی در قفس کرب و بلا خوار بین زار نگر
از نوا بسته لب از تشنگی افتاد ز دیوار حسین

هست این بلبل خشکیده لب از سنبل باغ شه دین
آن علی اصغر بی‌شیر که شد مایه آزار حسین

داد بیداد فلک

طوطوی باغ ارم
قمری گلشن غم



دیده بنهاده بهم

زد قدم سوی عدم

آه و واویلا حسینم آه واویلا حسین

تا شمع جهان تاب ز پروانه همه قطع امید

آسمان کرده غنیمت خللی ریخته در کار حسین

شمر نامی که بود ثانی بن ملجم غدار پلید

برنشسته است بر آن سینه که بد معدن اسرار حسین

خنجر از بی ادبی قطع چه سان کرده رگ گردن او

که بدی جای لب بوسه گه احمد مختار حسین

کاش آن خنجر کین آمده بر رشته این کون فساد

تا که می گشت فدای سردر بار گهر بار حسین

داد بیداد فلک

چشمه چشم جهان

خون بسی کرده روان

بهر این بار گران

قد جبریل کمان

آه و واویلا حسینم آه واویلا حسین

خاندانی که در آن خانه ملک سرزده داخل نشدی

گشته داخل پی غارت ز ستم خصم ستمکار حسین

زینب آن است که خورشید ندیدست رخ انور او

رفته بی چادر و معجر به اسیری سوی انصار حسین

نازنین دختر سلطان شهیدان به کنیزی است قبول

با همه درد و بلا غصه شان آمده سر بار حسین



این ستم تا صف محشر نرود خاطر احباب برون
فاخر زار حزین تا به قیامت است عزادار حسین

داد بیداد فلک

انس و جن زار گریست
چرخ دوار گریست
هم گل و خار گریست
در و دیوار گریست



۷-۱۲ گفتا سکینه با فغان

گفتا سکینه با فغان کان شاه مظلومان چه شد
ای ذوالجنح غرقه خون آن مونس طفلان چه شد

ای اسب زار با وفا برگو چه شد بابای ما
غافل چرا ز آوای ما آن نیر تابان چه شد

ای ذوالجنح کو صاحب آن شهسوار راکبت
برگو کجا شد عاقبت رفته در این میدان چه شد

ای اسب کو غمخوار من آن بی سپه سردار من
چون گشته باب زار من درد مرا درمان چه شد

ای ذوالجنح خسته تن بر گو چه شد آقای من
آن سید گلگون کفن آن صاحب احزان چه شد

ای اسب بی بال و پرم برگو چه شد آن سرورم
خاک دو عالم بر سرم آن مهتر پاکان چه شد

ای ذوالجنح چاک چاک برگو چه شد آن روح پاک
اندر کجا غلطان به خاک آن بی کفن عریان چه شد

ای اسب! بابایم کجا برگو که آقام کجا
آن ماه شبهایم کجا آن خسرو خوبان چه شد

رنگ تو گلگون از چرا زین تو وارون از چرا
بال تو پر خون از چرا آن کشته عدوان چه شد

ای اسب شاه بی کسان چون شد پناه بی کسان
غافل نه ای از بی کسان با دیده گریان چه شد

ای ذوالجنح دل غمین باشی چرا اندوهگین
خالی چرا شد جای زین آن بی سروسامان چه شد



شاه نکو نامم کجا بی صبر آرامم کجا
بابای ناکامم کجا با سینه سوزان چه شد

اندر کدامین سرزمین افکنده‌ای از پشت زین
بی کس حسین نازنین در کربلا مهمان چه شد

ای اسب نالانی چرا از دیده گریانی چرا
این گونه سوزانی چرا آن سرور مردان چه شد

ای ذوالجناح زارم نگر هم بی پرستارم نگر
برگو مرا چون شد پدر کرده مرا گریان چه شد

شیهه زنانی تا به کی ناله کنانی تا به کی
بی خود روانی تا به کی آن مایه ایمان چه شد

ای ذوالجناح باب من آن بی کس و بی تاب من
رفته که آرد آب من کشته زمن پنهان چه شد

آن ماه تابانم کجا/ آن شمع ایوانم کجا
بنمود گریانم کجا/ آن منبع احسان چه شد

ای ذوالجناح خون جگر/ من از تو می خواهم پدر
از چه نیامد از سفر/ آن یوسف کنعان چه شد

در روز محشر بی تعب/ فاخر نما شه را طلب
برگو کجا فخر عرب/ ان شافع عصیان چه شد



۱۳-۷ وا مصیبت به جهان

باز شد شیون و فریاد و انین
وامصیبت به جهان واویلا
 ماتم تازه مگر شد به زمین
از ستم های زمان واویلا
 یک طرف خنده گل بر سر خار
 یک طرف ناله بلبل چه هزار
 یک طرف شادی عبرت و بهار
شد بهار از چه خزان واویلا
 یک طرف عشرت نوروز بود
 یک طرف تیره چه شب روز بود
 حال امروز نه دیروز بود
وای بر بی‌خبران واویلا
 یک طرف خرم و خوشحال چمن
 یک طرف لاله و گل خشک دهن
 یک طرف سبز درختان و دمن
زرد شد لاله رخان واویلا
 شمع بستان شده خاموش چرا
 هوشمندان همه بیهوش چرا
 آسمان گشته سیه پوش چرا
اختران سینه زنان واویلا
 گفتم ای چرخ تو را چیست گمان
 که از این هایلّه آمد به میان



گفت این ماه عزایی است که آن
آتش افکنده به جان واویلا

گفتم از بهر که نالند ملک
 اشک از داغ که ریزد ز فلک
 گفت گریند سماء تا بسمک
بهر عباس جوان واویلا

گفتمش سرخ چرا رنگ قمر
 چه عقیقی که نشیند به گهر
 گفت این خال علی اکبر
که به خون گشته طپان واویلا

گفتم این چادر نیلی که به تن
 آسمان از غم که کرده کفن
 گفت در ماتم فرزند حسن
قاسم آن روح روان واویلا

شد فلک را ز چه بنیاد سیاه
 از زمین تا کره باد سیاه
 گفت شد حجله‌ی داماد سیاه
به نوا پردگیان واویلا

کودکان از غم که گریه کنان
 مادران از چه سبب سینه‌زنان
 گفت از چاک لب و حلق و زبان
ز اصغر تازه زبان واویلا

گفتم صحنه دریا چه شنید
 ناله آتش تا به ثریا برسید



گفت از تشنگی شاه شهید
موج دریا به فغان واویلا
 ماهیان شکوه کن از آب حیات
 وحشیان راست تمنای ملمات
 که شهنشاه ممالک ز فرات
می‌رسد خشک دهن واویلا
 گفته‌ام چیست در این ماه اثر
 خون روان از همه‌ی سنگ و مدر
 گفت شد کشته حسین از خنجر
خون حلقش سیلان واویلا
 گفتم ای چرخ چه سان است قبول
 که شود کشته تن و جان رسول
 گفت دیدم سر فرزند رسول
همچه مه روی سنان واویلا
 گفتم این شورش و غوغا زکجاست
 ماتم تازه مگر باز به پاسست
 گفت زینب به وداع شهداست
محشوری کرده عیان واویلا
 گفتم این ابر سیه را چه نشان
 که بپوشید رخ کون و مکان
 گفت این دود خیام است که آن
کرده تاریک جهان واویلا
 گفتم از کیست چنین شیون و شین
 که برَد چشم من از کاسه عین



گفت این ناله زطفلان حسین
بر سرش ناله کنان واویلا
گفتم ساکن و وامانده چرا
همه‌ی کوکب و سیاره چرا
گفت شد قافله گان اسرا
به سوی کوفه روان واویلا
گفتم این ماه عزا گاه فغان
که کندگریه به گلگون کفنان
گفت نالد به غم تشنه لبان
فاخر مرثیه خوان واویلا



۱۴-۷ منم سکینه حزین

منم سکینه حزین غم جهان به جای من
نموده دشمنان برون مرا ز خانمان من
 تمام سرگذشت خود یکان یکان بیان کنم
بگویم و بگریه‌اند تمام دوستان من
 چه کربلا رسیده‌ام به چشم خود بدیده‌ام
قلم قلم به روی خاک همه برادران من
 علی‌اکبر جوان شیبیه پاک مصطفی
به دست خصم بی‌حیا شهید شد جوان من
 نهاده داغ بر دلم قدم ز هجر او کمان
برفت جنگ کوفیان نهان ز دیدگان من
 چگونه طاقت آورم مصیبت برادرم
غم عزیز من مرا شکست استخوان من
 پسر عم رشید من جوان تازه کدخدا
که سور شادی و عزا شده به یک زمان من
 خضاب دست و پاشده به خون حلق و پیکرش
سیاه پوش غم سرا عروس نا توان من
 عموی تاجدار من رشید نامدار من
بدید خشک شد مرا دهان من زبان من
 برفت آب آورد بداد دستهای خود
هنوزم انتظار او به روزهام شبان من
 به روی دامن پدر نشستم و بگفتمش
عزیز دخترت مده به دست دشمنان من



کشیده دست مرحمت به دیده‌ها و صورتم

برفت زود از برم نبود این گمان من

به روی خاک چاک شد پدر ز تیغ تیر کین

اسیر قوم کوفیان شدند خواهران من

اثاث شاهی پدر به دست ناکسان فتاد

شرار آتش از حرم رسد به کهکشان من

ز بعد قتل باب من به دست دشمنان اسیر

به پشت ناقهای بی‌حجاز وحشیان من

به شهرها و کوچه‌ها مرا عبور داده‌اند

ز اشک چشم دیدگان شدست آب و نان

به مسند شهنشی همیشه بود جای من

به مسجد و خرابه‌ها شده است آشیان من

ز مجلس یزید دون به خواهش کنیزیم

نهاده داغ تازه ای به مغز استخوان من

به روی عمه‌های من نه چادر و نه معجری

بیسته اند کودکان طناب گیسوان من

تمام مرد شامیان به تخت زر نشسته‌اند

به پا ستاده در حضور علیل خسته جان من

هر آنچه ظلم‌ها به من ز جور شامیان رسید

به راه حق بداده‌ام به جرم عاصیان من

کجاست طاقت و توان که قصه‌ام کنم بیان

بگو(حسن) کند عیان که هست نوحه خوان



۱۵-۷ نمی شد چه می شد

فلک سفله پرور نمی شد چه می شد
بدین سان ستمگر نمی شد چه می شد
 ستمکار با هر که شد شد ولیکن
به آل پیمبر نمی شد چه می شد
 بسی دشمنان ز پر پروینها
اگر شمر کافر نمی شد چه می شد
 اگر بی گنه گشته کشته برادر
اسیری خواهر نمی شد چه می شد
 اسیری شد اما زسیلی چه نیلی
رخ ماه دختر نمی شد چه می شد
 زن بازوی نوجوانی جدا
ز تیغ و زخنجر نمی شد چه می شد
 به پیش پدر گرز و شمشیر و نیزه
به خون زلف اکبر نمی شد چه می شد
 اگر تازه داماد نارس نهالی
شب عیش بی سر نمی شد چه می شد
 دوصد تیر کین از کمان مخالف
به حلقوم اصغر نمی شد چه می شد
 اگر پاره از تیر شد حلق اصغر
به دامان مادر نمی شد چه می شد
 اثاث زنان اندران دشت غربت
به تاراج لشکر نمی شد چه می شد

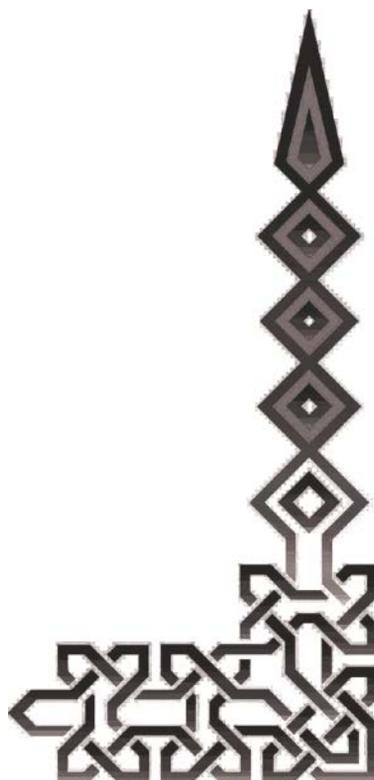


اگر فاخر نوحه‌خوان شهیدان

سینه زن تا به محشر نمی‌شد چه می‌شد

فصل هشتم

شام غریبان و اربعین





۱-۸ ای شیعیان امشب (شام غریبان است)

ای شیعیان امشب شام غریبان است
 امشب همه طفلان با دیده گریان
 اطفال شد امشب در دامن زینب
 اهل حرم یکجا با ناله و غوغا
 امشب حسین عریان با جمله یاران
 عباس نام آور با قاسم و اکبر
 اصحاب شد یکسر آغشته خون بنگر
 ای شیعه کن افغان رأس شه خوبان
 اهل حرم یکسر بی چادر و معجر
 پیغمبر اکرم با دیده ی پرغم
 زد حیدر و صفدر بر سینه و بر سر
 صدیقہ کبری با ناله و غوغا
 زین غم (حسن) گریان در روضه ی رضوان
 جسم حسین یاران اندر بیابان است
 زینب سیه معجر دور یتیمان است
 زینب پریشان مو در آه و افغان است
 از وحشت اعدا چون بید لرزان است
 پامال جسمشان سم ستوران است
 بایبکر صد چاک در خون غلطان است
 از خونشان زان دشت دریای عمان است
 بر نیزه ی عدوان چون بدر رخشان است
 زین العباد زار بسیار نالان است
 بهر حسین امشب زار و پریشان است
 بهر حسین امشب گریان و نالان است
 باغ جنان امشب چون بیت احزان است
 با حوری و غلمان گریان و نالان است



۲-۸ شهید کربلا حسین

حسین حسین حسین حسین
 شهید کربلا حسین
 غریب و بی نوا حسین
 سرش ز تن جدا حسین
 میان اشقیایا حسین

با اضطراب و واهمه	امشب جناب فاطمه
نزدیک نعش کشته‌ها	آید به دشت کربلا
نور دو عین من چه شد	گوید حسین من چه شد
کو اهل بیت اطهرش	کو اکبر و کو اصغرش
کو دختران نورسش	کو خواهران بی کسش
امان امان ازین ستم	بر سر زند دو دست غم
شد غلغله در آسمان	روح الامین با صد فغان
گوید حسینم الحسین	با جمله کربوبیان

نور دو عینم الحسین



۳-۸ اربعین شاه دین

اربعین شاه دین سبط پیمبر در رسید
 بر سر قبر برادر زینب مضطر رسید
 بار دیگر در جهان شد محشر کبرا به پا
 از سما تا بر سمک شد ناله و احسرتا
 شورش و غوغا به پا شد در زمین کربلا
 زینب از شام بلا بی یار و بی یاور رسید
 داد بیداد ای فلک

بار دیگر در جهان شورش محشر عیان
 از زمین تا بر سما آه و فریاد و فغان

نوحه

عزیزان اربعین شاه دین است
 که از نو در جهان محشر به پا شد
 زینب مظلومه رخ بر تربت پاکش نهاد
 بس شکایتها نمود از روزگار کج نهاد
 اندر آن دم ضجه زن غش کرد در خاک اوفتاد
 کی برادر خواهرت با قلب پر آذر رسید

داد بیداد ای فلک

زینب زار فگار با دو چشم اشکبار
 پس شکایتها نمود از جفای روزگار

نوحه

چه گویم ای برادر داستانم
 که ریزد خون دل از دیدگانم
 پس مرگت اسیرخوار گشتم
 به پشت ناقه‌ی عریان مکانم
 ای برادر بعد مرگت از جفای روزگار
 با زنان و کودکان بر ناقه‌ی عریان سوار
 در میان کوجه‌ها همچون اسیران تنار
 کعب نی بر کودکان از شمر بداختر رسید



داد بیداد ای فلک

از جفای کوفیان هر زمان از کودکان
بانگ آه العطش رفته تا برآسمان

نوحه

برادر جان به شهر شام بر ما
تصدق داده اند از نان و خرما
زنان کوفیان در هر گذرگاه
نمودند سنگ باران بر سر ما
بعد از آن چون تربت عباس را دربر کشید
گفت کی جان برادر خواهرت از ره رسید
صدهزاران محنت و غم زین سفر چشمم بدید
پس بلاهای پیاپی بر سر خواهر رسید

داد بیداد ای فلک

ای علمدار رشید خواهرت از ره رسید
بس بلای پی زپی زین سفر چشمم بدید

نوحه

علمدار رشید نامدارم
پس از مرگت شود آخر چه کارم
نبوده یک نفر گیرد رکابم
نماید ناقه عریان سوارم
ای برادر پرورش بودم همی پشت حجاب
کی توان باشم سر عریان به روی آفتاب
نالهی جانسوز طفلان هر یکی از قحط آب
پس شرار العطش تا طارم اخضر رسید

داد بیداد ای فلک

بسته شد آب روان روی اطفال و زنان
از عطش بنمود غش اصغر شیرین زبان

نوحه

برادر شام غم جای تو خالی
ببینی خواهرانت در چه حالی
برد زان در کف اعدا گرفتار
به شب مسجد به صد حال ملالی



بعد از آن بر روی قبر قاسم و اکبر فتاد از فراق نوجوانان سر به خاک غم نهاد
گفت واویلا که سرو بوستانم شد بباد در گلستان حیاتم ناگهان صرصر رسید

داد بیداد ای فلک

ای جوانان رشید آخر از جور یزید
ضرب تیغ و تیرکین جمله از جان ناامید

نوحه

علی ای سرو بوستان حسینم علی ای شمع ایوان حسینم
ایا قاسم جوان مه لقایم شدید هر یک به قربان حسینم
ای جوانان رشید از شام ویران آمدیم باز در دشت بلا جمع اسیران آمدیم
بهر دیدار شما با قلب سوزان آمدیم ام‌لیلا از برای دیدن اکبر رسید

داد بیداد ای فلک

خاک غم بر سر کنیم دیده پرآذر کنیم
زین مصیبت ای فلک نیلگون معجر کنیم

نوحه

رسیدیم از سفر با چشم پر خون به استقبال ما آید بیرون
جوانان جانب صحرا بیایید به صد عیش و طرب با روی گلگون
آه و واویلا در این صحرا علی اکبر شهید از جفا شد قاسم داماد از جان ناامید
غرق در دریای خون یک یک جوانان رشید آتش اندر بوستان آل پیغمبر رسید

داد بیداد ای فلک

چرخ دون پرور ببین آل پیغمبر ببین
در صف نامحرمان بی کس و یاور ببین



نوحه

ببینید ای هواداران زینب
 ز دیده سیل خون جاری نمایید
 ای عزیزان بر اسیران یکدمی یاری کنید
 اشک حسرت در زمین چون سیل کهنساری کنید
 رسیده تیر غم بر جان زینب
برای درد بی‌درمان زینب
 بر شهیدان خون دل از دیدگان جاری کنید
 نوحه‌خوانی از برای زاده **فاخر** رسید



۴-۸ ریخت ساقی می^۱

ریخت ساقی می چه در خوان بلا
شدد درخشانان مهر رخشان بلا
 شدد مکرر شاه انجم با حشم
 نطم بهرام فلک را زد به هم
 جام مستان را شده لب ریز سم
 کوکبی از موکبب سلطان غم
شد قرین باده نوشان بلا
 منهدم شد جمله نیکان از شرف
 زاده‌ی حیدر شدی اندر نجف
 منفعل گوه‌ر شدی اندر صدف
 منکسف شد مهر و مه اندر کلف
در کلف شد مهر تابان بلا
 اولیا را شد بلا عین سرور
 بس شگفتی ظاهر از ایمن دار زور
 نی عجب کی آید اندر وی فتور
 هرکه اندر ساحت عز حضور
شد مقرب تر شد اعوان بلا
 عارفان پوشیده‌اند از ننگ رخ
 بر زدن‌دی نزد شه بر سنگ رخ
 پس نهادندی همی بر چنگ رخ
 خال خط از خون گلرنگ رخ

^۱ - تضمین مخمس سه مصراع اول از فاخر و دو مصراع آخر از محمد مجتهد تنکابنی



سرخ رو رفتند مستان بلا

مستتر معشوقه در پرده چه حور
عاشقسان را وصل انجامید دور
موسی آل نبی چون شد به طور
پس تجلی کرد مرآت ظهور

عشقبازان اسب تازان بلا

جمله‌ی دل دادگان در ماه سال
می‌خریدندی به جان کوه ملال
تا دیگر در باختر آید ملال
زان تجلی شد جلی شهد وصال

جلوه گر هر یک به میدان بلا

تا بلا را قاهر آمد لا ولم
کفر زان افراخت در عالم علم
نخله‌ای باغ احمد شد قلم
قصه پرغصه زهر الم

گشته مصداق شهیدان بلا

سخت خون ای دیده گر باری مرنج
نخل یک نیکی ثمر آرد دو پنج
رنج را بنگر سرانجام است گنج
گنج عزت را نیابی جز به رنج

رنج شد راحت به سامان بلا

ناصرین شاهدین بر دور وی
چون بنات النعشش برگرد جدی



عاقبت رفته بهارستان ز وی

تیر و خنجر حلق و خنجر سـر به نی

شد نصیب تشنه کامان بلا

بلبل اندر گلستان گشته خموش

تا که اکبر لب به بسته از سروش

نی به تنهایی ربوده عقل و هوش

زهر نوش و لب خموش و دل به جوش

اصغرش اندر شبستان بلا

یادگار مجتبی شد پار پار

حیـدر ثانی ز جور روزگار

ای دریغـا اوفتاده از مدار

شد وزان باد خـزان از هرکنار

برگ گل ریزان به بستان بلا

ای دل غم دیده می نال و خروش

ذکر جان سوز مصیبت را بنوش

از وفا هر دم می کربت بنوش

بانگ نوشانوش از سر کرده هوش

چون حسین گردیده مهمان بلا

بهر خشنودی زهرای بتول

شد روا تا حشر گر باشی ملول

می سزد از دیده گر آید سیول

سر به سر بی سر همه آل رسول

تن برهنه در بیابان بلا



جمله روحانیان در تاب و تب
از غم فرزند یعقوب عرب
فاخر بیچاره اندر روز و شب
شد محمد روز و شب اندر تعب
همچو نی دایم نواخوان بلا



۵-۸ زهر در کام حسن^۱

تا ایاغ ابتلا شد راهزن
ریخت جام زهر در کام حسن
 چیره بر وی آمده دور زمان
 فتنه ها نازل بر او از آسمان
 رنج و محنتها کشید از ناکسان
 طعنها بشنید از سفیانیان
تا برون لخت جگر شد از دهن
 مسجد و محراب افتاد از صفا
 گشته ویران مشعر و خیف و منا
 ای دریغا از پس این ماجرا
 شد به تابوتش دوصد تیر جفا
تا که شد در خاک آن سرو سمن
 محنت دوران دگر شد حمله‌ور
 زال گردون چید اسباب سفر
 مجتبی در خلد از این بی‌خبر
 بار چون شد تازه آیین عمر
آل او یکسر شدند دور از وطن
 جمله انواع بلا در خوان او
 آتش غم مشتعل بر جان او
 کودک پرورده دامان او
 احمد آن نو باوه بستان او

^۱ - تضمین مخمس سه مصراع اول از فاخر و دو مصراع آخر از محمد مجتهد تنکابنی



شد بخون در راه ایزد غوطه زن

جنیان را دل ازین محنت گداخت
 محفل ماتم همه انسان بساخت
 ز آب دیده هر طرف او را نواخت
 چرخ گردون بس عجب نیرنگ باخت
روز عیش قاسم گلگون کفن

جوی خون هرسو روان در کربلا
 شد در آن وادی قیامت بر ملا
 قاسم آن مدهوش مشتاق لقا
 دید چون شه را غریب و مبتلا
گفت ای سباح گرداب محن

کی ز تو روشن رخ خورشید و ماه
 وی ز جودت یافت هر گمراه راه
 تا به کی ز اعدا به گوش آید بناه
 خواهشتم اکنون اذن رزم این سپاه
طاقت و صبر و سکون رفت از بدن

فرقت یاران بسی سخت است سخت
 عزلت آرد خون دل را لخت لخت
 کی توان عزت ز بی عزت گرفت
 قاسم داماد سوی خیمه رفت
خیمه خود ساخت چون بیت الحزن

در دلش شور عجب در اوفتاد
 تیر غم در سینه تا پر اوفتاد



باب ذلت را فلک بر وی گشاد
سر به زانوی غم آندم بر نهاد

شد مکدر از سماع این سخن

راه چاره بسته بر وی آسمان
شد بر او مسدود ابواب گمان

فلک بحر وصل شد بی بادبان
غوطه‌ور شد در یم آه و فغان

یادش آمد از وصایای حسن

آری این شد شیوه گردون دون
شکرری هر زهر را شد در بطون

شاد کرد وانگه اش غم شد فزون
نامه را آورد از بازو برون

رخصت از غم یافت آن سرو سمن

کینه‌ورزی سپهر دون ببین
خصمی او منتها بر اهل دین

با همه بیدادی اعدا ببین
کرده بنیاد عروسی شاه دین

شد عزا از گردش چرخ کهن

خواست تا چیند گل از باغ شیباب
دهر کرده بر نهالش قطع آب

شد به سوی رزم عدوان با شتاب
بسته از خون گلوی خود خضاب

تا به جنت رفت بر وجه حسن



قسمت خاصان همیشه شد بلا
 دین ثمر حاصل شد از کشت و لا
 وین مکرر شد چه بر آل عبا
 زین عروسی در زمین کربلا
 شد دوباره زهر در کام حسن
 تا زخون بسته حنا بر دست و پا
 گشته جبریل امین صاحب عزا
 با ملایک جملگی اندر نوا
 از حنا بندگان او در کربلا
 شد به جنت مصطفی را دل شکن
 حضرت موسی از این غم نوحه گر
 مریم و عیسی از این غم نوحه گر
 آدم و حوا از این غم نوحه گر
 حیدر و زهرا از این غم نوحه گر
 هر یکی بر سر زنان و سینه زن
 کی توان کردن از این ماتم عدول
 زین مصیبت انبیاء یکسر ملول
 فاخرا در ماتم شبیل بتول
 ای محمد در غم سبب رسول
 خامه را یکسر ز دست خود فکن



۶-۸ نوشد آن کس گشت میهمان حسین^۱

نوشد آن کس گشت میهمان حسین
شهد شوق و ذوق از خوان حسین

شد چه دریای محبت رو به رو
 داد بر عالم صلای آبرو
 غرق شد سلطان جان بازان او

زین سبب قربانیان کوی او
جان خود کردند قربان حسین
 لشکر کین برتر از مور و ملخ

پاک دینان پاکدامان از وسخ
 شد بر ایشان کربلا گاه نفخ
 از عذار عارض و چاه ز نخ

گشت پرخون از جوانان حسین
 آسمان کرده عیان تیر از کمان
 تا کند صیددل صاحب دلان

نوخطان زان تیر اندر خون طپان
 گشته از خون خط خطان نوخطان

جان فدا کردند بر جان حسین

شد چه گلزار نبی را گاه دی
 شد جهان بر شایقین وصل حی

برده عقلشان ز اصل وصل پی
 اصل وصل و وصل خنجر بود و نی

^۱ - تضمین مخمس سه مصراع اول از فاخر و دو مصراع آخر از محمد مجتهد تنکابنی



همچونی هریک نواخوان حسین

وعده دیدار چون آمد زفوق
عاشقان برگردن افکندند طوق

بهر ذوق شهد قرب حق به شوق
این چه شهدی و چه شوقی و چه ذوق

طفلکان گشتند اعوان حسین

بی خود آن اندر سراغ سرمدی
چهره روشن از چراغ سرمدی

خوشه چین هریک ز باغ سرمدی
هر یکی مست از ایاغ سرمدی

تیغ و خنجر شد گلستان حسین

سایه عباس افتاد از سرش
کشته گردید عون و جعفرش

در برش افتاد از زین اکبرش
اصغرش چون اکبرش اندر برش

گشته چون گل در غلطان حسین

کهربا گردید یاقوت لبش
شد عیان زان غنچه تبخال لبش

غرقه در دریای آتش از عطش
ز آتش سوز عطش بودی به غش

لب گزان از ظلم خصمان حسین

صد تفو بر چرخ دون کج مدار
کج مداری کی روا بر شیرخوار



شیرخواری همچه اصغر خوار زار

خوار و زار و شیرخوار و دلفگار

بسمل آسامرغ خوش خوان حسین

قمریان را شد به کنج غم مقام

طوطیان را طی شده حسن کلام

کهرباگویان لاله و ریحان مدام

بلبلی برگ گلی سنبل تمام

از سموم سام بستان حسین

هیچ دیدی زهر در شکر عیان

هیچ دیدستی صنوبر را کمان

هیچ دیدی تشنه در آب روان

هیچ دیدی در بهار آید خزان

جز بهارستان سامان حسین

کی روا در زیر چرخ آبنوس

خون دامادش حنا بنند عروس

باشد این افسوس از گبر و مجوس

شد عروسی دیده بوسی بی فسوس

جز فسوس نوعروسان حسین

گشته پیغمبر در این غم بی قرار

حیدر صفدر بنالد زار زار

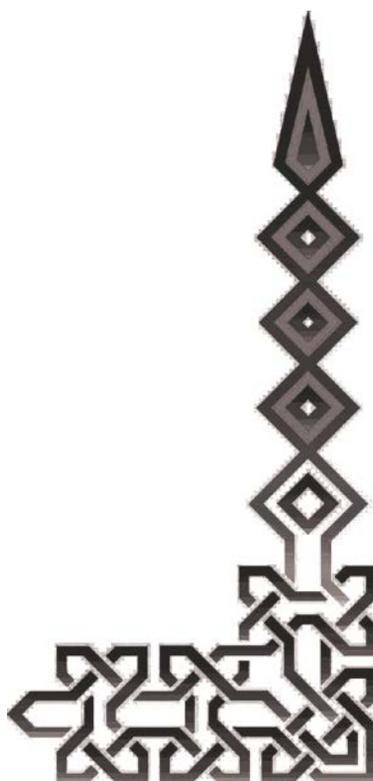
آمد از این غصه فاخر چون هزار

چون هزار آمد محمد دلفکار

روز و شب آمد ثناخوان حسین

فصل نهم

در اسارت اهل بیت (ع)





۹-۱ گفتا سکینه ای خدا (داد ای فلک)

گفتا سکینه ای خدا در شام ویرانم از ترس قوم اشقیبا چون بید لرزانم
 در سن طفلی ای خدا کی این بلا دیدم کی در جهان این محنت و این ابتلا دیدم
 اینک به چشمم وادی کرب و بلا دیدم در خاک و در خون غوطه‌ور آن نوجوانانم
 داد ای فلک داد ای فلک
 یک سو علی‌اکبری/ یک سو علی‌اصغری
 آن قاسم مه پیکری/ در خون چو مهر انوری

نوحه

رسیدم چون به دشت کربلایی به هر جانب فتادم در بلایی
 مصیبات پیایی گشته نازل ازل شد قسمتم این ابتلایی
 ای کاشکی اندر ازل مادر نمی زادم در این زمین پر بلایی پای نهادم
 باب رشید نامدار خود ز کف دادم از آن مصیبات و الم تا حشر گریانم
 داد ای فلک داد ای فلک
 از ضرب تیغ ناکسان/ زخم سنان روی سنان
 سیلاب خون گشته روان/ جسمش به خاک و خون تپان

نوحه

بگفتم جان بابا من فدایت سرو جانم به قربان وفایت
 مرا همراه ببر در وقت مردن که تا بندم دوچشم و دست و پایت
 در پیش چشمم از جفای قوم بداختر شد پاره پاره پیکرش از تیغ و از خنجر



جمله اثاث شاهی اش تاراج این لشکر خلخال پا و گوشوار از گوش طفلانم
 داد ای فلک داد ای فلک
 جسم حسین نازنین / از ظلم قوم مشرکین
 غلطان بود اندر زمین / لرزان شده عرش برین

نوحه

به پیش چشم من از ظلم لشکر شده بایم شهید از تیغ خنجر
 فتاد آتش به خرگاه حسینی شده تاراج هر یک درّ و گوهر
 یکسو بلای پی ز پی زد در دلم آذر یکسو ز غم صد نیشتر اندر جگر تا بر
 یکسو در این وادی نباشد محرمی بر سر جز ناله‌های بی‌کسان آه غریبانم
 داد ای فلک داد ای فلک
 در شام غم بی‌یاورم / نی محرمی اندر سرم
 خوار و ذلیل و مضطرم / از دست قوم لشکرم

نوحه

خدایا من کجا دیدم اسیری کجا دیدم اسیر و دستگیری
 به پشت پرده‌ی عصمت مرا جا کجا بوده سزاوار حقییری
 غیر از خرابه بر اسیران نیست مأوایی گاهی به زنجیر جفا گه دیر ترسایی
 گاهی میان کوچه‌ها بهر تماشایی گاهی به پشت ناقه‌ها اندر بیابانم
 داد ای فلک داد ای فلک
 بر ناقه عریان سوار / همچون اسیر زنگبار
 آواره از شهر و دیار / از غم بنالم زار زار



نوحه

که بودم تاکنون شهر حجازی در آغوش پدر با آز نازی
 سر بی معجر و پاهای به زنجیر به پشت ناکه‌های بی حجازی
 ای چرخ دون از توجه ظلم بی حساب آید آل پیمبر وارد شام خراب آید
 آخر گذارم ای خدا بزم شراب آید دیدم به چشمم از جفا آن چوب خزرانم
 داد ای فلک داد ای فلک

ای چرخ دون پرور ببین / ناموس پیمبر ببین

بی چادر و معجر ببین / بی ناصر و یاور ببین

نوحه

فلک از گردش دیدی چه ها شد ستم بر اهل بیت مصطفی شد
 چنین ظلمی ندارد هیچکس یاد ستم‌هایی که در کرب و بلا شد
 ای کاش می مردم نمی دیدم در این دنیا در مجلس نامحرمان ناموس حق رسوا
 بر کرسی زر شامی و نصرانی و ترسا برپا ستاده عابدین زار نالانم
 داد ای فلک داد ای فلک

داد از جفای آسمان / بر ما ستم کرده عیان

در مجلس نامحرمان / بازو طناب و ریسمان

نوحه

فلک تا کی به من اندر ستیزی کنندم خواهش از بهر کنیزی
 به روی مسند عزت مرا جا به نزد باب خود بودم عزیزی
 آخر فلک من دختر سلطان بطحایم در پرده‌ی عصمت همیشه بوده ای جایم



اینک خرابه منزل بی‌بام مأوایم اکنون چه سازم ای خدا با این یتیمان
 داد ای فلک داد ای فلک
 آخر فلک ظلم و جفا / تا کی به ما باشد روا
 در شام محنت مبتلا / بی‌یاور و بی‌اقربا

نوحه

الهی یا الهی یا الهی یقین بر حال مظلومان گواهی
 بود منزل در این کنج خرابه نباشد بر اسیران یک پناهی
 در شهر غربت ای خدا نبود مددکاری نه یک انیس و مونس و نه یاور و یاری
 اندر خرابه گر بمیرم نیست غمخواری جز زاده فاخر که شد از نوحه‌خوانانم



۲-۹ گفته رقیه که ای (غم زده بابای من)

گفته رقیه که ای عمّه ی بی یار من
 نیست چرا در برم باب وفادار من
 عمه چرا باب من هست نهان از نظر
 در کف نامحرمان پس چه کنم زین سفر
 عمه چه شد غم زده بابای من
 آتش غم ریخت در اعضای من
 عمه ز من در جهان آه چه تقصیر شد
 همدم روز و شبان از غل و زنجیر شد
 عمه چه شد غم زده بابای من
 آتش غم ریخت در اعضای من
 عمه فلک ریخته خاک سیه بر سرم
 کرده دوستان خضاب قاسم مه پیکرم
 عمه چه شد غم زده بابای من
 آتش غم ریخت در اعضای من
 عمه برفتم به شام به پای پرآبله
 در شب تاریک و تار فتادم از غافله
 عمّه چه شد غم زده بابای من
 وادی غربت تویی مونس و غم خوار من
 چیست که باشد نهان شمع شب تار من
 چرخ ستمگر مگر کرده مرا بی پدر
 زین همه ظلم و جفا نیست سزاوار من
 رفته ز کف مونس شبهای من
 شعله زنان است سر و پای من
 یا مگر اندر ازل این همه تقدیر شد
 سیل دمام روان چشم گهبار من
 رفته ز کف مونس شبهای من
 شعله زنان است سر و پای من
 برده ز دستم برون اکبر و از اصغرم
 قطع ز بیدادگر دست علمدار من
 رفته ز کف مونس شبهای من
 شعله زنان است سر و پای من
 به ناقه ی بی حجاز مقید سلسله
 کرده عذارم چونیل دست ستمکار من
 رفته ز کف مونس شبهای من

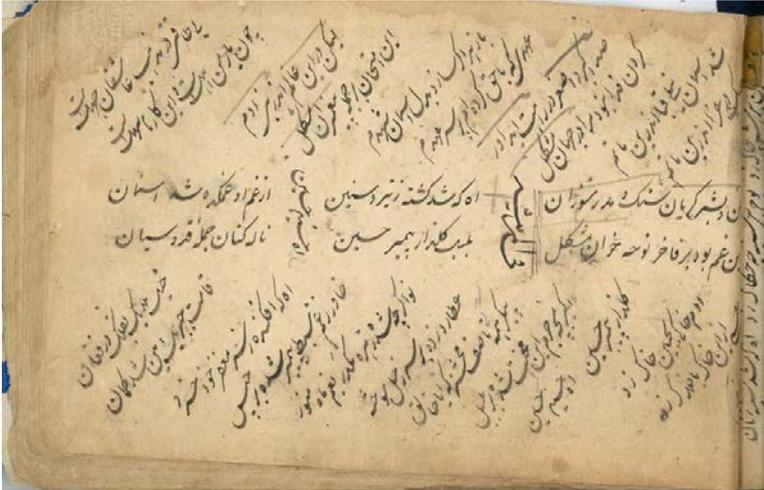


شعله‌زنان است سر و پای من
 چرخ ستمگر مرا کرده به طفلی صغیر
از چه گشوده فلک دست در آزار من
 رفته ز کف مونس شب‌های من
شعله‌زنان است سر و پای من
 شمر و سنانم بود همدم من زین سفر
سیردهندم همه کوچه و بازار من
 رفته ز کف مونس شب‌های من
شعله‌زنان است سر و پای من
 روز و شب از هجر باب مرغ هزاران شدم
رفته به باد فنا آن گل گلزار من
 رفته ز کف مونس شب‌های من
شعله‌زنان است سر و پای من
 جده من عصمت خالق یکتا بود
خشت بزیر سرم ناله بود کار من
 رفته ز کف مونس شب‌های من
شعله‌زنان است سر و پای من
 مجلس عیش و طرب چنگ و ربابم کشد
گردن و بازو طناب عابد بیمار من

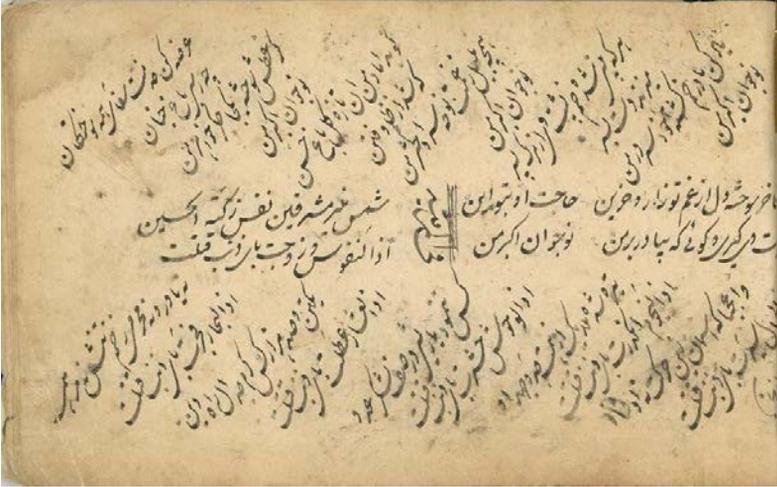
آتش غم ریخت در اعضای من
 عمه نموده مرا لشکر غم دستگیر
 به سن طفلی شدم در کف اعدا اسیر
 عمه چه شد غم زده بابای من
 آتش غم ریخت در اعضای من
 گاه به کوفه گهی شام بلا ره سپر
 بر سر من ریختند سنگ جفا هر گذر
 عمه چه شد غم زده بابای من
 آتش غم ریخت در اعضای من
 عمه نگر داغدار مرگ عزیزان شدم
 زمرگ اکبر چنان بلبل نالان شدم
 عمه چه شد غم زده بابای من
 آتش غم ریخت در اعضای من
 باب عزیزم شه مکه و بطحا بود
 از چه خرابه مرا منزل و مأوا بود
 عمه چه شد غم زده بابای من
 آتش غم ریخت در اعضای من
 این همه سهل است لیک بزم شرابم کشد
 طعنه این مردم از شام خرابم کشد



رفته ز کف مونس شب‌های من	عمه چه شد غم زده بابای من
<u>شعله‌زنان است سر و پای من</u>	آتش غم ریخت در اعضای من
یک نفرم نیست تا دفن کند پیکرم	کنج خرابه اگر مرگ کشد در برم
<u>زاده فاخر مگر هست عزادار من</u>	پس چه کند ای خدا عمه غم پرورم
رفته ز کف مونس شب‌های من	عمه چه شد غم زده بابای من
<u>شعله‌زنان است سر و پای من</u>	آتش غم ریخت در اعضای من



نمونه‌ی دست خط ملاعلی فاخر از مرثیه «آه حسینم حسین»



نمونه‌ی دست خط ملاعلی فاخر از مرثیه «شمس منیر»

فصل دهم

دروفات پیامبر





۱۰-۱ فاطمه دخت پیامبر

فاطمه دخت پیامبر از جفای روزگار

اشکبار بوده هر لیل و نهار

از غم داغ پدر شد بیت احزانش قرار

روزگار، گشت زهرا خوار زار

فاطمه در روز و شب بودی عزادار پدر

از جگر، اشک جاری از بصر

در مدینه شورش محشر نمودی آشکار

روزگار، گشت زهرا خوار زار

لب گشودندی شکایت از کھین و وز مهین

این چنین، یا امیرالمومنین

نالهای فاطمه از دل برد هوش و قرار

روزگار، گشت زهرا خوار زار

فاطمه از داغ بابش کرده در صحرا مکان

هر زمان، خون روان از دیدگان

با حسین و هم حسن بیرون شد از شهر و دیار

روزگار، گشت زهرا خوار زار

ای پدر جان رفته‌ای آخر ز دستم ناگهان

در جهان، قامتم گشته کمان

من چه سازم بعد از این با دشمنان نابکار

روزگار، گشت زهرا خوار زار

ای پدر جان گشته‌ای پنهان چرا در زیر خاک

چاک‌چاک، می‌کنم خود را هلاک



من نخواهم زندگانی زین جهان کجمدار

روزگار، گشت زهرا خوار زار

دم به دم اندر سرایم همچنان عبد ذلیل

از جلیل، گشت وارد جبریل

این زمان در خانه‌ام شد قطع وحی کردگار

روزگار، گشت زهرا خوار زار

ای پدرجان زحمت اندر جهان از یاد رفت

یاد رفت و حرمت بر باد رفت

غصب شد باغ فدک شد سلب از من اختیار

روزگار، گشت زهرا خوار زار

خانه‌ی من چون ملک نازل نگشتی بی‌خبر

زد عمر، پهلویم از چوب در

برکشیدم از جگر صد ناله‌های زار زار

روزگار، گشت زهرا خوار زار

حیدر صفدر به طفلی بر دریدی ازدها

بارها، کی بدی بر وی روا

ریسمان ظلم اندر گردن آن شهسوار

روزگار، گشت زهرا خوار زار

یا علی از این ستم زهرا رود اندر جهان

شادمان، سوی بابم در جنان

کن وصیت‌های من در گوش‌هایت حلقه وار

روزگار، گشت زهرا خوار زار

بارها بنموده‌ام مزدوری شمعون دون

تاکنون، شد دلم لب ریز خون



من کشیدم خانه‌ات بس رنج‌های بی‌شمار

روزگار، گشت زهرا خوار زار

مدت عمرم نگشتم سیر از نان جوین

این حزین، از جفای چرخ کین

چادر زهرا بشد از لیف خرما پینه‌وار

روزگار، گشت زهرا خوار زار

یا علی بنما پرستاری اطفال حزین

بعد از این، بهر مادر دل غمین

زینبم را پروردش دادم به صدعز و وقار

روزگار، گشت زهرا خوار زار

من زنم شانه دو زلفان حسین و هم حسن

بعد من، گردش چرخ کهن

می‌نشیند کاکل طفلان من گردو غبار

روزگار، گشت زهرا خوار زار

ای حسن بوسه زنم لب‌های شیرین ترا

از جفا، می‌شوی از من جدا

زهر بر کامت رسد سازد دلت را پارپار

روزگار، گشت زهرا خوار زار

ای حسین جان من کجایم آن زمان در کربلا

برملا، می‌شود هرسو بلا

تا کنم گیسو پریشان زار نالم چون هزار

روزگار، گشت زهرا خوار زار

ای حسین وقت شهادت من بیایم از جنان

با فغان، با تمام حوریان



تاببندم چشم‌هایت زیر تیغ آبدار

روزگار، گشت زهرا خوار زار

زینب ای دختر اسیری می‌برندت سوی شام

روز شام آه آه! از ظلم شام

با زنان و طفلکان بر ناقه‌ی عریان سوار

روزگار، گشت زهرا خوار زار

زاده‌ی فاخر بگو هر دم ز شعر جان فزا

با نوا، بهر دخت مصطفی

می شود حاضر به بالینت وقت احتضار

روزگار، گشت زهرا خوار زار



در تاریخ وفات مرحوم آخوند ملاعلی المتخلص به فاخر^۱

علی آن فاخر محزون که چون عمرش به پایان شد از این دار فنا در عالم باقی شتابان شد
خدا قسمت نموده مدفنش اندر نجف آخر خوشحالش غلام و چاکر آن شاه خوبان شد
به تاریخ وفاتش کن حساب از مصرع آخر ^۲بدرگاهی امیر دین علی آن گاه دربان شد

^۱ والد ارجمند آقا شیخ حسن فاخری متخلص به زاده فاخر

^۲ . سال ۱۳۵۰ ه. ق



در تاریخ وفات حضرت مستطاب شمس العرفا
و زبده الفضلاء و المحققین آقا شیخ حسن
متخلص به زاده فاخر طاب ثراه^۱

یگانه عالم عارف از این دنیای دون پرور حسن آن زاده فاخر بدی با دیدگان تر

شب و روزش بد او ذکر حسین بن علی مصروف نبودی خاطرش راحت که آساید دمی بستر

به سوی روضه رضوان شتابان طایر روحش

^۲ شهر صوم و لیل قدر به سال غین شین و نون

۱. سروده محمد حسن طالقانی

۲. سال ۱۳۵۰ ه.ق